

## فرگرد دوم

### مهاجرت آریایی‌ها و اوضاع جهان در آن زمان :

#### بخش یکم \_ مهاجرت نخستین آریایی‌ها :

درباره مهاجرت آریاییها سخن بسیار می‌توان گفت. ولی بدبختانه هیچکدام از این نظریه‌ها، قطعی نیستند. چراکه نه تاریخی در این زمینه وجود دارد و نه یافته‌های باستانشناسی کمک شایانی به ما می‌کنند. پس از پیشرفت بشر در دانش زبانشناسی، همگان متوجه شدند که چه زبان‌هایی با هم هم‌ریشه و هم‌خانواده هستند. این کشفیات به ما نشان می‌دهد که این زبان‌ها شاخه‌هایی از یک زبان واحد هستند. ولی چون نمی‌توان پذیرفت که بخشهای گسترده‌ای از جهان در دوران پیش از تاریخ به یک زبان یگانه سخن می‌گفتند، پس باید بگوییم که این زبان متعلق به یک قوم گردآمده در یکجا بوده است و سپس مهاجرت رخ داده و میان این قوم چند دستگی پیدا شده و هر شاخه‌ای، رهسپار گوشه‌ای از جهان شده است. زبان در بعد زمان تکامل می‌یابد. دوری میان شاخه‌ها، باعث شده تا زبان اقوام در جهت‌هایی متفاوت تکامل یابد. و پس از چندین سده بیننده این باشیم که این شاخه‌ها که زمانی هم‌زبان بودند، دیگر زبان همدیگر را نفهمند. یافته‌های دانش زبانشناسی که یافته‌های تاریخی و باستانشناسی آنها تکمیل می‌کند، به ما کمک می‌دهد تا دریابیم که خانواده‌های زبانهای بشری چه بودند؟

یکی از این خانواده‌ها که سرشناس‌ترین، معتبرترین، گسترده‌ترین و پرمخاطب‌ترین خانواده زبانی بشر است، نامور است به خانواده زبانهای هندو اروپایی که البته نامی ناتمام است و باید هندو ایرانی اروپایی نامیده شود. چراکه منظور از هندواروپایی، از هند تا اروپاست و ایران را هم دربر می‌گیرد. مشکل اینجاست که امروز در راه بین هند و اروپا بیننده زبانهایی هستیم که هم‌ریشه با این خانواده نیستند. و برای اینکه تعریف خود را جامع و کامل کنیم باید بگوییم زبانهای هندو ایرانی اروپایی.

این بدین معنی است که واژگان و مفردات زبانهای اروپایی، زبانهای ایرانی و زبانهای هندی هم‌ریشه هستند. البته نخستین پژوهشها در این زمینه بیشتر تشابه گروه زبانهای ژرمنیک<sup>۱</sup> با زبانهای ایرانی را نشان داد و حتا باعث شد تا نازی‌ها در آلمان، ملت آلمان را تنها وارثان قوم شریف آریا دانسته و به پاکسازی قومی آلمان

<sup>۱</sup> آلمانی، دانمارکی، نروژی، سوئدی، هلندی و انگلیسی

دست زنند. ولی هرچه پژوهشها ادامه یافت همانندیهای سایر زبانهای اروپایی با زبانهای ایرانی هم یافت شد. از گروه زبانهای اسلاو گرفته تا گروه زبانهای رمانس<sup>۱</sup> و زبان یونانی.

فرجام بدست آمده از این یافته بزرگ، این است که ملت آریا زمانی یکجا در یک مکان در کنار هم زندگی می کردند و زبانی یگانه داشتند. و سپس میان آنها جدایی افتاده است.

تا اینجا اختلافی دیده نمی شود. زین پس پای گمانه های اثبات نشده به میان می آید. روز به روز هم بر شمار گمانه ها در این زمینه افزون می گردد. سرشناس ترین گمانه در این زمینه این است که آریاییهای در ابتدا نه در اروپا، نه در هند و نه در ایران زندگی می کردند و پس از مهاجرت به سه دسته بخشبندی شده و هر دسته به یکی از این سرزمین ها رفت. به درستی آشکار نیست که برای نخستین بار چه کسی نظریه آمدن آنها از سیبری در شمال روسیه، نزدیک به قطب شمال را بیان کرد. این گمانه در خلاء تئوری های آرنمان به یک باور تبدیل شد. درحالیکه امروز کسی توان اثبات آنرا ندارد. در باورهای آریایی گرما و خورشید بسیار مقدس اند و از زمستانی ۱۰ ماهه سخن می رود. می توان فرجام گرفت که میهن نخستین آنان بسیار سرد بوده است. آیا بایسته است که سرما را در سیبری جستجو کنیم؟ اتفاقا نگاهی گذرا به استوره و فرهنگ آریاییها نشان می دهد که آنان همواره شمال را پایگاه اهریمن و سرزمین دیوان دانسته و از آن تنفر داشته اند. حال چطور می توان متصور بود که آنها خودشان از شمالی ترین بخش کره زمین آمده باشند؟ جالب اینکه در دوران باستان، اقوام بربر و بی تمدن مدام از شمال به سوی تمدنها یورش آورده و پیام آور مرگ بودند. چطور می توان پذیرفت که آریاییها از شمالی ترین بخش کره زمین به عنوان قومی متمدن به سمت جنوب رو آورده و به سرزمینهای جنوبی اینقدر خدمت کرده باشند؟ اصلا چرا پژوهشگران بزرگ ۱۵۰ سال اخیر میهن نخستین آریاییها را درون فلات ایران نمی دانند؟ چون در فلات ایران به جز خوزستان و جلگه شمال البرز آب و هوایی مناسب برای زندگی میلیونی در دوران باستان، وجود ندارد. بررسی های باستانشناسی هم اجازه نمی دهد آنها را متعلق به میانرودان و خوزستان و جلگه شمال البرز و آناتولی بدانیم. همین باعث شده تا آریاییها را متعلق به جایی بیرون از ایران و میانرودان و خاورمیانه بدانند. بماند که در نمونه های پیش از تاریخ سیلک و گیان و شوشتر هم از روی اسکلتها و صنایع دستی، به نژاد و فرهنگی جدا از آریاییها می رسیم. ولی اینکه بگوییم آریاییها از سیبری یا قطب شمال آمده اند، نقض غرض کرده ایم. یعنی آن برهانی که باعث شده تا سر نخ اقوام آریاییها را در بیرون از ایران بدانیم، را خودمان زیر پا گذاشتیم. چراکه سیبری و قطب شمال آب و هوایی نامساعدتر از کویرهای خشک ایران دارند. و چه بهتر که آریاییها را متعلق به درون فلات بدانیم تا سیبری و قطب شمال. این منطق باعث شده است تا بگوییم میهن نخستین آنان در کوههای پامیر\_ تاجیکستان\_ بوده است. و در گام پسین از جنوب تا جلگه سند، از شرق تا کشمیر و از غرب تا مرو و از شمال تا خوارزم را در بر گرفته اند. جالب است که از دیرباز آریاییها، به سرزمین سیستان بزرگ\_ سیستان و بلوچستان ایران و پاکستان\_ نیمروز

<sup>۱</sup> لاتین، ایتالیایی، پرتغالی، اسپانیایی، فرانسوی، رومانیایی و ...

می‌گفتند که به معنای سوی جنوب است. و این به روشنی جایگاه اصیل آریاییها را در پیش از تاریخ نشان می‌دهد. شمال سیستان بزرگ، یعنی خراسان بزرگ.<sup>۱</sup>

نکته مهم اینجاست که مهاجرت بدین معنی نیست که همه یک قوم از میهن نخستین خود بروند. مهاجرت دلیل دارد و مهمترین دلیلش تراکم جمعیت و کمبود زمین و غذا است. پس چه دلیلی دارد که همه یک قوم از سرزمینی کوچ کرده و آنرا کاملا تخلیه کنند؟ اگر میهن نخستین آریاییها را در آسیای میانه بدانیم، می‌بینیم که آسیای میانه تا سده‌ها پس از مهاجرت آریاییها، همچنان آریایی برجای می‌ماند. در ناحیه **تخت قباد** در کرانه راست آمودریا آثاری مربوط به هزاره نخست پیش از میلاد بدست آمده است که نشان می‌دهد پس از مهاجرت آریاییها به ایران، همچنان آن منطقه آریایی است. حتا امروز با اینکه بخشهای بزرگی از آن سرزمین ترک نشین است ولی بخشی از آن یعنی تاجیکستان، سمرقند و بخارا همچنان واجد فرهنگ آریایی می‌باشد. این درحالی است که هرگز در سیبری اثری از آریاییها نه در گذشته و نه امروز دیده نشده است. برخی دیگر از باورها و رسم و رسوماتی که منسوب به آریاییها است مثلا دخمه گذاری آنان، دامپرور بودنشان و همچنین اینکه کمتر کشاورزی می‌کردند، ما را به سمت این نظریه سوق می‌دهد که آنان در بلندیهای کوهستانی زندگی می‌کردند. چیزی که در کوههای پامیر و بلندیهای هندوکش وجود دارد.

گروهی از پژوهشگران ایرانی در سالهای گذشته تلاش داشته‌اند تا ریشه آریاییها را ایران بدانند.<sup>۲</sup> نخستین مشکل این پژوهشگران تفاوت‌های موجود میان نمونه‌های اقوام بومی ایران در پیش از تاریخ و اقوام آریایی است. مشکل بزرگتر اینها تناقض آب و هوای گرم و آفتابی ایران با زمستانهای طولانی و ۱۰ ماهه موجود در استوره ملی آریاییها است. همین استوره است که باعث می‌شود هرگز خاستگاه آریاییها را هند ندانیم. هندی که وارون ایران توانایی زندگی میلیونی و صادر کردن اقوام به بیرون را به شکل بالقوه دارد. عمده اینها به پرسش دوم اینگونه پاسخ می‌دهند که آب و هوا دگرگون می‌شود. شاید در گذشته ایران گرم و آفتابی و خشک نبوده و شمار زیادی رودخانه داشته است.

البته که در عصر بارندگی یعنی پیش از ۱۲ هزار سال پیش، همچنانکه دیدیم سرزمین های پست فلات ایران دریاچه بوده و به دلیل بارش فراوان، بیگمان شمار زیادتری رودخانه در ایران وجود داشته است. ولی با آغاز عصر خشکی پس از چند هزاره، فلات ایران به کشوری خشک بدل شده و نمی‌توانسته جمعیت فراوانی داشته باشد. به طوریکه در زمان مادها و هخامنشیان و پیش از آن، پراکندگی جمعیت و شهرهای بزرگ در ایران نشانگر کم جمعیتی آن است. مگر اینکه بگوییم آریاییها ۱۲ هزار سال پیش در فلات ایران زندگی می‌کردند. و پس از فرا رسیدن عصر خشکی بخشهای بزرگی از آنها رفتند و دوباره بازگشتند. که این باز تایید نظریه مهاجرت آریاییها به ایران است. حالا چه بگوییم که بودند و رفتند و برگشتند و چه بگوییم نبودند و

۱ برخی پژوهشگران نيمروز را معادل نصف النهار گرينويچ امروزي میدانند که منطقی نیست. هرچند که نيمروز برابر فارسی

نصف النهار بوده و سيستان درست در نقطه میانه جهان از ژاپن تا اطلس باشد.

۲ فریدون جنیدی\_ زندگی و مهاجرت آریاییها

آمدند. وقتی ما نمی‌توانیم درباره ۳۰۰۰ سال پیش به اجماع نظری در این باره برسیم، چرا باید درباره ۱۲ هزار سال پیش تئوری داده و دست به تاریخ‌سازی بزنیم؟ (ت ۱)

نظریه بیشتر پژوهندگان چنین است که آریاییها در هزاره‌های مختلف مدام در حال کوچ به سرزمین‌های دیگر بوده‌اند. منتها واپسین کوچ آنان در حدود ۱۰۰۰ پ.م است که رسماً و برای همیشه ایران را آریایی می‌کند. بر بنیاد این تئوری، آریاییها دریای کاسپین را دور زده و از شرق روسیه وارد بالکان شده و سپس وارد آسیای خرد یا صغیر شدند.

### اقوام آریایی :

گروهی باور دارند که آریاییها از مدتها پیش در کرانه‌های دریای مدیترانه حضور داشتند و میسی‌ها که ساکنان آسیای خرد بودند، از جمله آریاییهای پیشرو بوده‌اند. جالب است بدانیم که شهر استوره‌ای تروا که شاعر یونان باستان هومر، به جنگ آن با یونان پرداخته است، متعلق به همین میسی‌های آریایی است.<sup>۷</sup> شاید بتوانیم جنگ تروا و یونان را جنگ آریاییها و اروپاییها بدانیم. جنگی که ظاهراً به پیروزی اروپاییها انجامید ولی از دید فرهنگی، وارونه آن رخ داد.

### سومریان :

نمونه دیگری از همین اقوام که درباره ریشه آنان اختلاف است، قوم سرشناس سومریان است. قومی که تمدن برجسته و شکوهمند سومر را در میانرودان راه اندازی کرده و بر سایر تمدنهای خاورمیانه و آسیا و اروپا و آفریقا تاثیر گذاشت. به طوریکه اختراع خط را به آنان نسبت می‌دهند. آثار بدست آمده نشان می‌دهد که در منطقه سومریان در میانرودان بیننده یک روند پیشرفت درازمدت مدنیت نیستیم. از این روی باستانشناسان پافشاری می‌ورزند که این قوم در جایی دیگر ساکن بوده‌اند و با تمدنی کامل در هزاره چهارم پ.م به این منطقه وارد شده‌اند. آنان در ابتدا نزدیک خلیج فارس (ت ۲) ساکن شده و نخستین شهر را در کنار آن ساختند و سپس به سمت فرات رفتند. در مورد محل سکونت نخستین سومریان، گروه بیشتر باور دارند کوهستان پامیر، آسیای میانه و خراسان و کرانه‌های جنوب دریای کاسپین در گذشته متعلق به آنان بوده است. آثار باستانشناسی یافت شده در عشق آباد و گرگان و ... این را تایید می‌کند. گروهی نیز باور دارند که آنان از راه دریا به میانرودان آمدند و میهن نخستین آنان معلوم نیست.

بروس تاریخ نگار بابلی در کتاب خود در مورد سومریان نوشته است:

«قومی که دارای تمدنی عالیت‌ر بودند [سومریان]، موی تیره داشتند و سرزمین اصلی آنها

کوهستانی بوده است»

<sup>۷</sup> گیرشمن \_ ایران از آغاز تا اسلام \_ فصل یکم

درباره نژاد سومریان چیز زیادی نمی‌توان گفت. آنچه از زبان آنها بدست می‌آید این است که به طور قطع و یقین وابستگی زبان آنان به هیچ خانواده زبانی اثبات نشده است. این زبان همسانیهایی با زبان هندوایرانی اروپایی، زبانهای آفریقایی و همچنین زبانهای گروه اورال - آلتایی دارد. با اینحال هنوز نظر معتبر، بی‌خانواده بودن زبان سومری است. (ت ۳)

بنابراین فقط می‌توان گفت که سومریان سامی نژاد و سامی زبان نبودند و از سامی‌ها تاثیر نپذیرفتند، بلکه بسیار بر آنان تاثیر گذاشتند. اگر تمدن سومر را از خاورمیانه حذف کنیم، پایه‌های تمدن سامی‌ها کاملاً فرو می‌ریزد. مثلاً در بحث استوره‌ها، یک سده پیش استوره **گیلگمش** یافت شد. این مجموعه که به دست یک کاتب ناشناس بابلی در ۲۰۰۰ پ.م نگاشته شده است، استوره، داستان پهلوانی به نام **گیلگمش** که فرمانروای سومر می‌باشد، را روایت می‌کند. در این استوره بیننده داستان **توفان نوح** هم می‌باشیم و پی می‌بریم که یهودیان، که تورات را هزار سال دیرتر از کاتب بابلی می‌نویسند، آنرا از سومریان اقتباس کرده‌اند. و البته عین همین استوره توفان را در آریاییهای شاخه شرقی\_ ایرانیان و هندیان\_ به نامهای **توفان جمشید** و **توفان ویشنو** داریم. نمونه دیگری که بسیار جالب بوده و تاکنون سبب ساخته شدن تئوری‌های گوناگونی نیز شده است، آزمایش آتش و ماجرای گذر ابراهیم از آتش است که تورات آنرا مربوط به شاه بابل می‌داند. همه ما جایگاه آتش در نزد آریاییها و استوره آریاییها را نیک می‌دانیم. و این می‌تواند راهگشای خوبی برای پی بردن به بنمایه یگانه اندیشه‌های اقوام گوناگون بشری شود.

علاوه بر برخی شاخصه‌های فرهنگی سومریان، مذهب سومریان ما را متمایل به این نظریه می‌کند که آنان را آریایی بدانیم. از جمله خدایان آنها **مردوک** معادل **اهورا مزدا** است که سومریان آنرا به میانرودان آوردند و سپس به خدای ملی بابل تبدیل شد و البته مورد احترام آریاییها بود. خدای دیگر سومریان **اینانو** یا همان **ایشتار** و معادل **آناهیتا** بود که در میان رمی‌ها به **ونوس** سرشناس بوده و سمبل آن زن و مادر بود. گفتن این نکته خالی از لطف نیست که برابری خدایان ایران باستان و اروپای باستان نه به دلیل نفوذ فرهنگی یکی بر دیگری، بلکه ناشی از یکی بودن این اقوام در هزاره‌های نخست می‌باشد. (ت ۴)

**کاسی‌ها، هوری‌ها، میتانی‌ها و هیتی‌ها**، از جمله اقوامی هستند که می‌توان آنان را آریاییهای پیشرو یا جذب کننده فرهنگ آریایی دانست. در پیمانی میان فرمانروای هیتی‌ها و پادشاه میتانی‌ها در کمال شگفتی به نام خدایانی چون **میترا، ورونا، ایندرا و نازاتیا** برمیخوریم. خدایانی که در همان زمان در هند جا افتاده بودند. اوج درخشش و قدرت میتانی‌ها در ۱۴۵۰ سال پ.م بود که مقتدرترین فرعون‌های مصر با شاهزاده خانم‌های میتانی اروسی می‌کردند. ولی در پایان میتانی‌ها از هیتی‌ها شکست یافته و سرانجام برای همیشه از صحنه تاریخ پاک شدند. با اینحال تمدن و فرهنگ درخشان آنان و هنر استوارشان در میانرودان برجای ماند. بابل در دوران **حمورابی** و **پسرش (۱۷۱۲-۱۷۹۲ پ.م)** به دوران طلایی رسید. **حمورابی** برای نخستین بار قانون نوشت<sup>۱</sup> و کل

۱ توجه شود که بسیاری از قوانین جزایی یهود هم چیزی نیست جز اقتباس از قوانینی که سومریان و بابلیها مخترع آن بودند.

میانرودان و ایلام را زیر چیرگی بابلیها قرار داده و یکپارچه کرد. حمورابی در برخورد با کاسی‌های لرستان نسبتاً کامیاب بود. ولی پس از او با ضعف بابل، به مدت یک و نیم سده این شهر بیننده نفوذ آرام و خزنده کاسی‌های کوه نشین بود که در جستجوی کار از مناطق خویش به بابل که کمبود نیروی انسانی داشت، سرازیر می‌شدند. با پایان یافتن حکومت ملی بابل در سال ۱۶۰۰ پ.م به دست هیتی‌ها، این کاسی‌ها به رهبری **گانداش** بودند که در بابل به پادشاهی رسیدند.

### کاسی‌ها :

کاسی‌ها یا کادوسی‌ها یا کاسپی‌ها<sup>۱</sup> از آریاییهای پیشرو بودند و یا طبقه حاکم آنان آریایی بوده و فرهنگشان چنین بود. خدایان هیتی‌ها و میتانی‌ها مورد احترام کاسی‌ها هم بود. اینان در زمینه تربیت و پرورش اسب نوشته‌هایی از خود به جا گذاشته‌اند. اسب اهلی حیوانی است که اینان آنرا به منطقه آوردند. به هر روی نمی‌توان گفت که مردمان این تمدن‌ها همه آریایی بودند، قطعاً بیننده در هم آمیزی نژادها بوده‌ایم ولی چیزی که مهم است این است که این آمیزش به خوبی انجام می‌شود و فرجامش یکپارچگی و ملت سازی است که به تشکیل پادشاهی‌های نیرومند منجر می‌شود. هیتی‌ها و میتانی‌ها هم چنین سرنوشتی داشتند. حاکمیت کاسی‌ها درازترین و پایدارترین حاکمیت اجنبی بر بابل بود و ۴۳۰ سال به درازا کشید. در مذهب کاسی‌ها انواع و اقسام خدایان آسیایی و بابلی دیده می‌شوند. ولی خدایان آریایی همچون **شوریاشن** و **ماروتاش** و **بوریش** جایگاه معتبری دارند. کاسی‌ها اسب را نوعی مظهر خدایی تلقی می‌کردند. چیزی که چه بسا به دست طبقه حاکم آریایی بر آنان تحمیل شده بود. درباره نام آن می‌توان گفت شاید نام کاسی‌ها یا کاشی‌ها از خدایی بومی به نام **کاشو** گرفته شده است.

همچنین نام دریای کاسپین\_ کاس پین\_ که در کهن ترین تاریخ‌ها آمده است، حاکی از چیرگی آنان بر بخشهای شمالی ایران دارد. به گمان برخی پژوهشگران، **تالشی‌ها** که امروز محدود در بخشی از گیلان هستند، ولی در گذشته نزدیک، در بخشهای بزرگی از آذربایجان و اران و قفقاز می‌زیستند، بازمانده کاسی‌ها یا کادوسی‌ها می‌باشند. پس از اسلام واژه کاسپین به شکل **معرب** به **قزوین** تبدیل شده است و حتا تاریخنگاران به دریای شمال ایران، **دریای قزوین** هم گفته‌اند.<sup>۲</sup> نام پیشین **هگمتانه آکسایا** و در تلفظ آشوری **کارکاسی** به معنی شهر کاسی است. و از سوی دیگر شهر کاشان را هم داریم که می‌تواند به آنها مربوط باشد. همه این داده‌ها، نشاندهنده این است که روزگاری قوم کاسی حرف نخست را در فلات ایران می‌زده است. (ت ۵)

<sup>۱</sup> پروفیسور هرتسفلد نخستین بار یکی بودن کاسی‌های غرب ایران و کاسپی‌های شمال ایران را مطرح کرد. و بسیاری تا امروز بر همین نظرند. هرچند بسیاری نیز با آن مخالف بوده و باورمندند کاسی‌ها در هزاره نخست پیش از میلاد نابود شدند. درحالیکه کاسپی‌ها خود را به روزگار هخامنشی رساندند.

<sup>۲</sup> اعراب حرف "ک" را به "ق" تبدیل میکردند. برای نمونه کنستانتین، سقراتس و زندیک به قسطنطن، سقراط و زندیق تبدیل شد!! تبدیل "پ" به "ب" یا "و" هم که رایج است. بدین ترتیب کاسپین هم به قزوین تبدیل میشود.

## آشوری‌ها :

در سده‌های نخستین این هزاره، تمدن دیگری به نام آشور در شمال میانرودان\_کردستان عراق و سوریه\_ شکل گرفت. آشوریان قومی سامی نژاد بودند که در ابتدا از راه غارت زندگی می‌گذرانند. ولی سپس زیر تاثیر تمدن سومر- اکد شهرنشینی و معماری و کشاورزی را آموختند. ولی چیزی که آشوریان به آن سرشناس شدند، جنگاوری بود. چیزی که بیگمان آنها را از اقوام دیگر فراگرفته بودند. اسب سواری را به کاسی‌ها و ساخت ارابه جنگی و دیگر ابزار و استراتژی‌های نظامی را به میتانی‌ها نسبت می‌دهند. با اینحال از بعد کمیت و بزرگی ارتش، آشور چیزی را ارائه کرد که تا آنزمان دیده نشده بود. توجه کنید که هنوز سخن از برپایی یک ارتش کاملا منظم و حرفه‌ای به همراه یک سواره نظام، بیجاست. آشوری‌ها در این زمان بیشتر به کمیت نیروها توجه داشتند.

نقطه قوت دیگر آشوریان بهره برداری از اهرم مذهب در جنگها بود. آنها جنگ خود را **جهاد مقدس** اعلام کرده و تنها هدف خود از قتل و غارت و ویرانی را خوشنودی خدایان اعلام می‌کردند. بدین شکل همواره از قدرت روحی بهتری برخوردار بودند. پس از نابودی میتانی‌ها به دست هیتی‌ها، دولت آشور به پادشاهی، **شلم‌نصر یکم** در شمال میانرودان به قدرت نخست تبدیل شد و سپس توانست هیتی‌ها را از آن سرزمین بیرون کند. آشور سپس بابل را تصرف کرد که البته موقتی بود. چراکه بابلیها و کاسی‌ها با هم همپیمان شده و دوباره شهر را آزاد کردند و حاکمیت آنها را به کاسی‌ها برگرداندند.

کاسی‌ها این آریاییهای پیشرو، سرانجام نه به دست سامی نژادها\_آشوریان یا بابلیها\_ بلکه به دست ایلامیها نابود شدند. کاسی‌ها اگرچه مخالفان را سرکوب می‌کردند ولی چنان فرهنگ بابل را در خود پذیرفته بودند که مردم به دید بیگانه به آنان نگاه نمی‌کردند. در پایان ایلامیها درست در زمانی که کاسی‌ها با قدرت همه بابل را در اختیار داشتند، ضربه پایانی را وارد آوردند. آنان شهر را به بزرگترین ویرانی تا آنزمان کشاندند و همانطور که پیشتر گفته شد با به بردگی گرفتن بت بزرگ **مردوک**، کینه و نفرتی شدید در میان مردم بابل برپا کردند. چراکه این خدا سمبل یکپارچگی ملی بابل بود.

در همین زمان شاخه شرقی آریاییها پس از گذشت از **آمودریا**\_ **جیحون**\_ به جلگه باکتریا آمده و در آنجا گروهی پس از گذشت از گذرگاه هندوکش و دره پنج شیر، به کابل سرازیر شدند و گروهی دیگر به سوی غرب یعنی ایران رهسپار گشتند. در این زمان جنگ در میانرودان همچنان میان اقوام سامی و غیرسامی ادامه داشت.

## تحلیل افزون :

(۱) بر اساس یافته‌های نوین، به احتمال زیاد خاستگاه نژاد سفید، فلات ایران است و نژاد آریا نیز یکی از شاخه‌های نژاد سفید میباشد که پس از خروج از ایران تشکیل گردیده و تا عصر فلز فقط در آسیای میانه بوده و سپس کوچ خود را آغاز نموده است. ایران قلمداد کردن خواستگاه نخستین آریاییها بیشتر ناشی از حس ناسیونالیسم پژوهشگران ایرانی بوده و شایسته احترام است. این در حالی است که حس ناسیونالیسم نسبت به ناسیون \_ملت\_ عشق می‌آورد و نه نسبت به سرزمین. تقدس کشور ناشی از تقدس ملت است. نام ایران و فرهنگ و آداب و رسوم مردمان آن یکسره برگرفته از ملت آن است و همه جهان موافقتند که ملت ایران، آریایی است. پس هیچ نیازی نیست که به دلیل ناسیونالیسم مجبور به معرفی کردن فلات ایران به عنوان خاستگاه ملت شریف آریا باشیم.

(۲) **خلیج فارس** نامی تاریخی و کهن است. هرودوت در کتاب خود از **خلیج عربی** یاد می‌کند. ولی خلیج عربی مورد نظر او آنطور که خودش می‌نویسد میان مصر و سوریه است که همان **خلیج سوئز** امروزمی‌باشد که به **دریای سرخ** راه دارد. حال پرسش اینجاست که اعراب که از نداشتن هیچ خلیج و دریایی به نام خود غمگینند، چرا از این نوشته تاریخی بهره نبرده و **خلیج سوئز** یا **حتا دریای سرخ** که دور تا دور آنرا عربزبانان فراگرفته اند، را خلیج عربی نمی‌نامند؟

یونانیان باستان وارون ادعایی که مبنی بر شناخت جغرافیای جهان داشتند، در این دانش بسیار ناآگاه بودند. آنچه یونانیان در نوشتارهای خود در اینباره نوشته‌اند یا افسانه است و یا برگرفته از گفتار دیگران. چراکه آنان در گوشه جهان بودند و آنچه می‌شناختند کرانه‌های شرقی دریای مدیترانه و جزایر یونانی نشین و شبه جزیره یونان تا ایتالیا و مصر شمالی و صحرای سینا که آنرا عربستان می‌خواندند و فینیقیه و آسیای خرد به ویژه لیدیا و ایونی بود. دیگر بخشهای جهان از نظر اینان بسیار تاریک و مبهم بود. و ذکر توصیفات آنان از دیگر بخشهای جهان امروز مضحک جلوه می‌کند. هرودوت که با بهره گیری از امکانات دوران هخامنشی در همین بخشهای ذکر شده در بالا و نه در بخشهای ناشناخته، گشت و گذار کرد، در اثر خود بارها اشتباهات جغرافیایی یونانیان دیگر را به رخشان کشید. برای نمونه به آنان اثبات کرد که رود نیل جدا کننده آسیا و آفریقا نیست. بلکه در درون آفریقا است و یا مصر کاملاً بخشی از آفریقا به شمار می‌آید. هرودوت و یونانیان آفریقا را به این بزرگی نمی‌پنداشتند. بلکه تصور می‌کردند حبشه که در جنوب مصر است جنوبی‌ترین بخش آفریقا است. و دریایی که در جنوب آفریقای پنداری بود را دریای جنوب یا اریتره می‌خواندند. و دریای سرخ را نیز همان اریتره می‌نامیدند. آنان شنیده بودند که رودهای پر آب دجله و فرات که از کشور آشور و بابل گذر می‌کند به دریایی می‌ریزد ولی نمی‌دانستند که این دریا، خلیجی است که سه سوی آن خشکی بوده و تنگه ای کوچک آنرا به آبهای آزاد متصل می‌کند. به همین دلیل آنان دریایی که دجله و فرات به آن می‌ریخت را نیز همان دریای اریتره می‌نامیدند. نخستین بار داریوش با گشایش کانال سوئز مدیترانه را به اقیانوس هند متصل کرد. با



اینحال هرودوت که سفری به این منطقه نداشت در همان جهل ماند. ولی داریوش بزرگ در کتیبه خود در مصر به دریای پارس\_ دریایی که از پارس می‌آید\_ اشاره می‌کند. و سپس که با حضور اسکندر در منطقه، تاریخنگاران یونانی تا اندازه زیادی با جغرافیای آسیای جنوبی آشنا می‌شوند دیگر نویسندگان از جمله استرابو پی به هویت مستقل خلیج فارس از اقیانوس اریتره\_ هند\_ برده و آنرا **خلیج پارس** یا **پرسیکوس سینوس** می‌نامند و در ۲۰۰۰ سال آینده این نام در همه جهان جاودانه می‌شود. بنابراین باید توجه داشت که هنگام بررسی آثار نویسندگان متقدم یونانی از جمله هرودوت دریای اریتره گاهی جایگزین اقیانوس هند، گاهی دریای سرخ و گاهی خلیج فارس است و خلیج عربی که هرودوت بدان اشاره می‌کند در همسایگی مصر و سوریه است که امروزه خلیج سوئز خوانده می‌شود.

**(۳)** پیشتر دیدیم که نویسندگان پان ترک با بهره گیری از این شرایط ویژه که برای برخی اقوام و زبانهای باستانی آسیای غربی وجود دارد، دست به هویت سازی دروغین زده و این اقوام بی‌وارث را هم‌نژاد خود دانسته‌اند. یکی از این نمونه‌ها کتاب **تاریخ دیرین ترکان ایران**، نوشته زهتابی است که از جمله معتدل‌ترین و منصف‌ترین نویسندگان پان ترک می‌باشد. او در کتاب خود وارون دیگر نویسندگان افراطی پان ترک، اساس آریاییها و هندو اروپاییها را انکار نکرده و اقوام کرد و بلوچ و ارمنی و فریگی و ... را آریایی دانسته است. ولی همچنان به تکرار ادعاهای بی‌اساس و دانش ستیز پان ترکها مبنی بر هم‌نژاد بودن همه اقوام «پیوندی زبان» آسیای باستان با هم و ترک‌نشین بودن آذربایجان و آناتولی و باقی نقاط این منطقه از هزاره سوم پیش از میلاد، پرداخته است. نویسنده با دست کم گرفتن هوش و درایت خواننده، بخشهایی گزینشی از نوشته‌های ایرانشناسان نامی جهان را سرهم کرده و با چسباندن این قطعات به هم به جای یافتن پازل راستین، «فرانکن اشتاینی» زشت از تاریخ باستان ساخته است. سومریان، ایلامی‌ها، گوتی‌ها، لولوبی‌ها، ماناها، اورارتوها و هیتی‌ها که همچنانکه دیدیم، اختلاف نظر درباره هویت نژادی و وابستگی زبانی‌شان فراوان است، تنها به جهت اینکه زبانشان را برخی زبانشناسان، پیوندی\_التصاقی\_ می‌دانند، هم‌نژاد و خویشاوند با هم و البته هم‌نژاد و هم‌ریشه با اقوام اورال - آلتایی یعنی ترک و مغول فرض شده‌اند! نویسنده پا را از سرقت فرهنگی و مصادره به مطلوب این تمدنهای بی‌وارث فراتر نهاده و اقوامی که دانش آکادمیک جهان آنها را آریایی و زبان آنها را هندو اروپایی می‌داند را نیز به نفع ترکان برداشت کرده است! که از جمله آن می‌توان به مادها، سکاها و پارتها اشاره کرد! درحالیکه آنچه از زبانشناسی، تاریخنگاری و باستانشناسی بر می‌آید، آریایی بودن اینها است. و در مورد کاسی‌های غرب ایران که بر میانرودان چیرگی یافتند هم پیشینه ایرانشناسان باور دارند که دست کم فرهنگ و طبقه حاکم این قوم آریایی بوده است.

برای نمونه **دیاکونوف** از جمله نویسندگانی بود که کمی در آریایی بودن همه مردمان این اقوام تردید روا داشت و این احتمال را می‌داد که آریاییها با ورود به این منطقه با بومیان ترکیب شده و نمی‌توان این اقوام را آریایی خالص دانست. ولی هرگز دیاکونوف تصور نمی‌کرد که از نظریات او بدین ترتیب بهره برداری بد

شود که پس این اقوام ترک بوده‌اند! یا بسیاری از خاورشناسان و حتا نویسندگان ایرانی سخن از خویشاوندی اقوام باستانی آسیای غربی زده‌اند. در کتاب **زهنایی** جمله‌های نویسندگان در اینباره که شاید ماناها با کاسیان و اورارتوها با هیتیان و یا شاید گوتیان با ایلامیان همزبان و هم‌نژاد بودند بازگو شده و سپس جمله‌ای از خود ایشان بر آن افزوده شده که «و همه اینها ترک بودند!» یا اگر نویسنده‌ای بحث کرده است که فلان زبان قوم باستانی پیوندی \_التصاقی\_ است، بازگو شده و سپس جمله‌ای افزوده شده که «التصاقی زبانان نیاکان ما ترکها هستند!» نخست اینکه هنوز بحث در محافل آکادمیک درباره پیوندی بودن یا نبودن برخی زبانها به جهت کمبود واژگان بدست آمده از آنها و همچنین بحث میان هم‌ریشه بودن یا نبودن این اقوام نابود شده آسیای باستان ادامه دارد. ولی نویسنده پان ترک ما طوری سخن می‌گوید که انگار همه جهان اجماع کرده‌اند که این تمدنهای نابود شده باستانی آسیای غربی همه پیوندی زبان و همه هم‌ریشه‌اند. و سپس فرضیه خود را بر آن استوار کرده که همه اینها هم‌نژاد ترکان هستند! دوم اینکه حتا اگر بپذیریم که همه این اقوام هم‌ریشه و زبان همه آنها نیز پیوندی است، باز هم سودی به حال ترکها ندارد. چراکه آریایی بودن همه اینها، سامی بودن همه اینها و از اینها مهمتر آسیانیک بودن همه اینها در اولویت قرار دارد. کتابها نوشته شده و می‌شود و این اقوام آریایی خوانده می‌شوند (نگاه کنید به کتاب **نیاکان سومری** ما از محمدعلی سجادیه، یا کتاب **ایران بزرگ** از امید عطایی یا دیباچه کتاب **فرهنگ هزارشهای پهلوی** از فریدون جنیدی و ...). کتابها و مقالاتی نوشته شده و می‌شوند و این اقوام سامی یا عبری یا مدیترانه‌ای خوانده می‌شوند. و بسیاری که می‌توان گفت در بیشینه هستند، اینها را نه سامی و نه آریایی بلکه آسیانیک می‌خوانند. و البته باز در میان اینها اختلاف است که اقوام آسیانیک آیا همه از یک رگ و ریشه‌اند و یا این یک بسته‌بندی ساختگی است که بتوان هویت اقوام نه آریایی نه سامی را بازگو کرد. در این شرایط ناگهان جنبش پان ترکیسم، این تئوری را مطرح می‌کند که اینها که ژنتیک می‌گوید همه سفیدپوستند، هم‌نژاد مردمان زردپوست اورال - آلتایی یعنی ترکان و مغولان هستند! یعنی فقط به جهت اهداف سیاسی دولت ترکیه و البته سپس جمهوری آذربایجان، همه اصول تاریخ و باستانشناسی و زبانشناسی و حتا ژنتیک زیر پا لگد کوب می‌شود.

درباره زبانهای پیوندی \_التصاقی\_ که اساس همه پنداریهای نویسنده‌گان پان ترک است، لازم به تذکر است که در دانش زبانشناسی از بُعد شکل و روش ساخت واژگان از ریشه‌ها، گروهی به نام **زبانهای پیوندی** ساخته شده است. که یک گروه‌بندی مجازی برای شناخت بهتر زبانهاست. نه اینکه ادعایی بر وجود ریشه یکسان این زبانها باشد. در این زبانها ریشه دست نخورده باقی مانده و با کمک پیشوند و پسوند، واژگان دیگر تولید می‌شوند. گروه زبانهای اورال - آلتایی یعنی زبانهای ترکی و مغولی از این دسته‌اند. ولی وارون آن درست نیست. نمی‌توان گفت که هر زبانی که پیوندی است، پس حتما اورال - آلتایی است. گروه دیگر زبانهای اشتقاقی می‌باشند که بهترین نمونه آنها عربی است. که در آن ریشه با تغییراتی فراوان، واژگان دیگر را می‌سازد. جالب اینجاست که زبانهای آریایی نیز در بسیاری موارد پیوندی هستند. یعنی با پسوند و پیشوند

واژگان نوین ساخته شده و ریشه نگه داشته می‌شود. برای نمونه در فارسی از واژه دبیر، دبیره، دبیرستان، دبیرخانه ساخته می‌شود. ولی همین واژه دبیر هنگامی که به زبان عربی که اشتقاقی است وارد می‌شود، واژگان تدبیر، تدبیر، مدبر و ... را می‌سازد. یا در انگلیسی واژه Fortune با گرفتن پسوند Ate فاعل ساخته و سپس به این واژه پسوند ly افزوده شده و قید ساخته می‌شود: Fortunately و تازه می‌توان پیشوند Un را نیز بدان افزود تا منفی شود. یعنی کلیت قانون پیوندی در این زبانها نیز وجود دارد ولی البته در جزئیات ساخت واژگان تفاوتی میان این زبانها با هم و با زبانهای اورال - آلتایی هست. زبان سرخپوستان و همچنین زبان مردمان باسک در اسپانیا و بومیان سیاه استرالیا و دراویدیان هند نیز پیوندی است. آیا از این می‌توان چنین بهره گرفت که همه اینها هم‌نژاد و هم‌ریشه اورال - آلتایی‌ها هستند؟!

(۴) برای نمونه آناهیتا یا ناهید ایران برابر ونوس رم و ورهرام یا بهرام ایران که خدای جنگ و پیروزی بود نیز برابر مارس رم بود. و جالب اینکه هر دو قوم نام این دو ایزد و ایزدبانو را بر روی سیاره‌های یکسانی نهادند. هر دو ملت نام ایزدان را بر روی ماهها گذاشتند. ژانویه و مارس برای اروپاییها و تیر و مهر و آبان و آذر برای ایرانیها. بر روی روزها نیز نام کرات آسمانی را. در اروپا روزهای هفته: ساندی برای خورشید، ماندی برای ماه، تیوزدی برای مارس، وندزدی برای مرکوری، ترزدی برای ژوپیتر، فرایدی برای ونوس و ساتوردی برای ساتورن و در ایران که هفته نداشتیم، روزهای درون ماه: اورمزد، بهرام، ناهید، تیر، ماه، خورشید و چقدر زشت و ناپسند است که ما اصرار داریم جایگزین‌های عربی این کرات را به کار بریم! و به کودکان خود می‌آموزیم که به تیر بگویند عطارد، به ناهید بگویند زهره، به بهرام بگویند مریخ، به اورمزد بگویند مشتری و به کیوان بگویند زحل. سه کره تازه یافت گشته را هم که به لاتین می‌گوئیم. در شگفتم که چرا به خورشید، شمس و به ماه، قمر و به زمین، ارض نگفته و خیال خود را آسوده نمی‌کنیم!!

و آنوقت برخی از جماعت ناسیونالیست ما در پی یافتن هفته در ایران باستان! با کمک گرفتن از تخیلات خود دست به گاهشماری سازی زده و با تطبیقی کودکانه، هفته ساخته‌اند! مهر را برابر سان یا خورشید دانسته و به جای یکشنبه، مهرشید را پیشنهاد داده‌اند! درحالیکه مهر برابر خورشید نیست و اگر رمی‌ها می‌خواستند نام میترا را بر روز مقدس یکشنبه بگذارند، می‌گفتند میتردی و نه سان دی. ولی مشکل اینجاست که اگر برابر سان که خور است و نه مهر، را می‌گذاشتند، آنوقت روز یکشنبه می‌شد، خورشید!! که زیبا نبود و خورشیدشید هم که بدتر از آن. ماه را به درستی جانشین مون کرده و دوشنبه را ماهشید پیشنهاد دادند. بهرام و کیوان و اورمزد بدین ترتیب به عنوان روزهای دیگر هفته جانشین گردید و خنده‌دار آنکه فرای دی که با همین فرمول ناهیدشید می‌شود را به آدینه جانشین کردند!! چون در سراسر ادب پارسی در درازای ۱۳۰۰ سال گذشته، آدینه خود نمایی می‌کند که نام هیچ ایزدی و هیچ کره‌ای نیست و خود نمایانگر این موضوع که در ایران باستان هفته نداشتیم و آدینه را پس از اسلام ترجمان جمعه گذارده‌اند. و شنبه هم شد تیرشید. البته هیچکس خود را بدون سند و مدرک جا نمی‌زند. اینها نیز اسناد و مدارکی معرفی می‌کنند. مهمترین سند آنها

شاهنامه است که به شکل روشن از شنبه و یکشنبه تا آدینه یاد می‌کند. و اشاره‌ای به این نامها ندارد. پس بیگمان این موضوع شاهنامه متأثر از فرهنگ ایران پس از اسلام می‌باشد. چه فردوسی و چه شاهنامه‌های پیش از او برای مسلمانان نوشته شد و می‌بایست ساختار هفتگی را رعایت می‌کرد. سند دیگر برخی نوشتارهای و اشارات پراکنده پهلوی پس از اسلام است که باز به شنبه تا آدینه با خوانش پهلوی اشاره دارد و روشن می‌کند که متأثر از فرهنگ پس از اسلام است. دیگر سند آنان برخی **دفترهای مشکوک مانوی** می‌باشد. البته در اینکه مانویان به دلیل برخاستن از میانرودان و فرهنگ سامی‌شان هفته داشتند شکی نیست. مشکل آنجاست که گویا در متون مانوی روزهای هفته به شکل «مهر روز» و «ماه روز» آمده است. آنطور که می‌دانیم دفترهای مانوی همه سالها و حتا سده‌ها پس از مانی نگاشته شده و شاید این ترجمان اصلا به دوران ساسانی نرسد. به فرض هم که چنین باشد، باز چیزی را اثبات نمی‌کند جز یک ترجمان ناشیانه. این کار چه به دست ایرانیان مانوی سده‌ها پیش انجام شده باشد و چه به دست ایرانیان روزگار کنونی، در این شکی نیست که خاستگاه هفته، فرهنگ سامی می‌باشد. و ما همچنانکه دین مانی را یک دین بیشتر سامی تا آریایی می‌دانیم، هفته مانوی را نیز دلیلی بر وجود هفته آریایی نمی‌دانیم.

ناگفته پیداست که در امپراتوری هخامنشی و سپس اشکانی و ساسانی گاهشماری دیگران شناخته شده بوده و سالشماری ماهی\_قمری\_ کاملاً شناخته می‌شد ولی آیا اگر کسی بگوید، اصلا سالشماری ایرانیان باستان ماهی بوده و نه خورشیدی، اینان داد سر نمی‌دهند که خیر! چنین نیست؟ پس چطور می‌توان از سامانه هفتگی سخن راند؟

ادامه سخن آنکه هر دو ملت ایران و رومی‌ها سال خود را از بهار آغاز می‌کردند. سپتامبر یعنی ماه هفتم و اکتبر یعنی هشتم و نوامبر و دسامبر به همین ترتیب. نام اصلی **جولای** و **آگوست** نیز **کوئینت** به معنای پنجم و **سیکست** به معنای ششم بود که **جولیوس سزار** و **سزار آگوستوس** رومی آنها را به نام خویش گذاشتند. این نشان می‌دهد که **مارس** که برابر با **فروردین** است ماه یکم و آغاز سال رم باستان بوده است.

سومریان که گفتم گمانه‌هایی مبنی بر آریایی بودنشان وجود دارد، درست مانند دیگر آریاییهای آسیا و اروپا، برای هر پدیده‌ای و یا هر بخش از طبیعت، خدایی قائل بودند. آنان خدایان را مانند انسانها نیازمند پنداشته و معابد این خدایان را با جواهرات و خوراکیها می‌انباشتند. باور به جهان پس از مرگ، از دیگر همسانی‌هایشان با آریاییها و تفاوتشان با اقوام دیگر می‌باشد. اینها همه خبر از آریایی بودن فرهنگ و مذهب سومر می‌دهد.

(۵) درباره نام دریای شمال ایران، **هکاته** که از نخستین یونانیانی بود که در تاریخ و جغرافی دست به قلم برد، دریای شمال ایران را دریای کاسپی، رشته کوه البرز را کوه کاسپی و مردمان میان این دریا و کوه را قوم کاسپی می‌خواند. ولی **هرودوت** به این دریا نام دریای هیرکانی می‌دهد. بدبختانه هیچ سرنخی از نامی که خود ایرانیان در دوران باستان به این دریا می‌دهند، نداریم. ولی نخستین روایات پس از اسلام این دریا را دریای تبرستان میدانند که نشان می‌دهد احتمالاً نام رسمی این دریا در دوران ساسانی به نام سرزمین کرانه‌اش تپورستان

بوده است. هرچند در تاریخهای عربی و فارسی نامهای دریای قزوین (معرب کاسپین) و جرجان (معرب گرگان = هیرکانی) و حتا دریای گیلان نیز بارها آمده‌اند. نام دیگر دریای مازندران است که نخستین بار در شاهنامه فردوسی آمده و تا امروز مهمترین سند برای این نام همان شاهنامه می‌باشد. درحالیکه به گمان میرسد پیش از فردوسی نه نام این دریا هرگز دریای مازندران خوانده شده و نه نام استان کرانه آن استان مازندران. همچنانکه با نام تبری و تبرستانی و گرگانی و جرجانی روبرو میشویم ولی با نام مازندرانی خیر. بر اساس بهترین تفسیر، مازندران برگرفته از واژه اوستایی «مس + ایندرا + آن» می‌باشد. ایندرا خدای بزرگ آریایی‌های نخست است که از سوی زرتشتیان طرد شده و از فرهنگ ایرانی زدوده شد. مس به معنای بزرگ است و بدین ترتیب مس ایندرا یعنی دیو بزرگ. و پسوند «آن» مالکیت می‌سازد. همچون ایر + آن که معنای سرزمین آریایی‌ها میدهد، **مس ایندوران** به معنای «سرزمین دیو بزرگ» است که اتفاقاً مازندران شاهنامه معنایی جز این ندارد. پس بهتر است بگوییم پس از فردوسی و با تاثیر پذیری از شاهنامه، این نام بر این دریا و استان کرانه آن گذارده شد. با این اوصاف ۲ نام کاسپین و هیرکانی، کهنترین نامهای تاریخی برای این دریا هستند. و نامهای مازندران، گرگان و گیلان و قزوین نیز به جهت ایرانی بودن بر «خزور» برتری دارند. نگارنده بر آن است که چون نام جهانی این دریا کاسپین بوده و در همه نقشه‌های معتبر بدین نام مزین است، چه خوب است که ما نیز آنرا در زبان فارسی به کار برده و مانند نام دریای پارس از آن نگهداری کنیم.

## بخش دوم \_ زرتشت :

درباره نام پیامبر آریایی، گروهی زرتشت را به معنی دارنده شتر زرین و گروهی دیگر ستاره زرین و یا روشنایی تابناک می‌دانند. برهان گروه نخست بر این است که اوشترا معنی شتر دارد. همچنانکه گشتاسب و لهراسب دیگر نامهای آریایی به معنی دارنده حیوانات است. مشکل در اینجا است که شتر هرگز حیوان مورد علاقه آریاییهای هزاره‌های نخست نبوده است. زادگاه سنتی زرتشت را در مکانهایی قرار داده‌اند که هرگز تا امروز پای هیچ شتری به آنجا نرسیده است. اگر این یک نام ساده مانند دیگر نامهاست که یک آریایی دامپرور بر فرزندش گذاشته، چرا دیگران نگذاشتند؟ حتما پاسخ می‌دهند که به احترام پیامبرشان. آنگاه باید پرسید زرتشتیها به احترام پیامبرشان نگذاشتند، آریاییهای زرتشتی نشده چرا نمی‌گذاشتند؟ پس این نامی ساده نبوده، بلکه لقبی است ارزنده و ارجمند که به زرتشت دادند. و در این صورت باید شان بالایی داشته باشد و ستاره یا

روشنایی یا فروغ ترجمان بهتری برای اوشترا به نظر می‌رسد. نکته اینجاست که هواداران شتر بودن اوشترا درباره بخش نخست، زرت نیز اختلاف دارند. دکتر علی اکبر جعفری از برجستگان اوستاشناسی، زرت را نه زرد بلکه پیر و در برابر فرّش به معنی جوان آورده است. بدین شکل فرشوشترا در برابر زرتوشترا قرار می‌گیرد. منطقی است که بر کودک نام شتر جوان یا جوان دارای فروغ و روشنایی گذارده شود. ولی چطور می‌توان بر کودک تازه زاده شده، نام شتر پیر یا پیر دارای فروغ و روشنایی گذارد؟ دکتر جعفری این احتمال را مطرح می‌کند که شاید زرتشت نیز همانند بودا \_ به معنای دارای کمال \_ هنگام رسیدن به مقام والای اجتماعی، به لقب زرتشت منصوب شده باشد. و پذیرفتن این احتمال تنها راه نجات از این مخمصه است. (ت ۱)



«نگاره زرتشت بر روی دیواری مربوط به سده نخست یا دوم میلادی

در شهر دورا در سوریه»

سخن درباره زمان و مکان زرتشت پیامبر آریایی بسیار زیاد بوده و اختلافات بیش از مشترکات آن است. درباره جایگاه زرتشت روایات سنتی خود زرتشتیان می‌گویند که او در میان قوم ماد در شهر شیز آذربایجان زاده شد. پدرش اهل شیز و مادرش اهل ری بود. ولی هرچه پژوهشها پیشرفت کردند، این باورها نیز به مرور ضعیفتر شدند. مهمترین سندی که در این باره داریم خود کتاب گاتها سروده‌های زرتشت است. دانش

زبان‌شناسی می‌گوید که زبان این کتاب \_زبان اوستایی\_ از جمله زبانهای هندوایرانی است. (ت ۲) گویش گات‌ها بسیار نزدیک به زبان هندی سانسکریت است. این نزدیکی آنقدر زیاد است که می‌توانیم بگوییم سانسکریت و اوستایی، دو گویش از یک زبان هستند. بنابراین اصلاً پذیرفتنی نیست زرتشت را برآمده از غرب ایران بدانیم. **وداها** کتاب‌های دینی هندوها به زبان سانسکریت در هند ظهور کرده است و زرتشت باید در جایی نزدیک به جایی که این کتابها نگاشته شده اند، برآمده باشد و نه چند هزار کیلومتر دورتر در آذربایجان. امروز پژوهشگران و دانشمندان، چه خاورشناسان غربی و چه پژوهشگران ایرانی و حتا زرتشتیان، زرتشت را برآمده از خراسان بزرگ می‌دانند. اشارات به شهر راگا یا راغا که پس از اسلام به ری تغییر نام یافت نیز نمی‌تواند دلیلی بر آن باشد که زرتشت اهل همین ری است. چراکه آریاییهای آمده از شرق، نامهای خود را به غرب آورده و بر رودها و کوهها و شهرها گذاردند (اروند، البرز و ری و ...)

درباره زمان زرتشت، اختلافات نه در گذشته و نه امروز حل نشده است. اگر زرتشت را زاده شده در غرب ایران بدانیم آنگاه باید او را پس از مهاجرت آریایی‌ها به فلات ایران بدانیم. ولی نظریه پذیرفتنی، شرقی بودن زرتشت است. حال و هوای حاکم بر **گات‌ها** مربوط به جهانی است که یکسره آریایی است. زرتشت دانشمند زمانه خود بوده و به همه دانشهای عصر خود آگاه بود. اگر زرتشت در زمان هخامنشیان یا مادها به سر می‌برد نگرشش کاملاً با چیزی که می‌بینیم تفاوت می‌کرد. حتا اوستا که چند سده پس از زرتشت به دست پیروان او نگاشته شد، هم هیچ اشاره‌ای به مادها و هخامنشیان نداشته و نشانی از حال و هوای آندوران ندارد. زرتشت بر ضد باورهای آریایی انقلاب می‌کند. او هیچ آگاهی از باورهای غیر آریایی ندارد. درحالیکه مطابق نظریه بیشتر پژوهشگران، آریاییها در حدود سال ۱۰۰۰ پ.م به طور گسترده وارد ایران شده و در ابتدا با فرهنگ‌های مختلف بومی مواجه شده و با آنان جنگیدند و پیروز شدند. زرتشت اگر پس از این ماجرا می‌بود، با فرهنگ‌های گوناگونی مواجه می‌شد و نه فرهنگ خالص آریایی و آنگاه سروده‌هایش متفاوت از امروز بود. بنابراین مجبوریم او را چندین سده پیشتر از ۱۰۰۰ پ.م در زمانی که هنوز کوچ نهایی به درون فلات ایران آغاز نشده، در نظر بگیریم. در این زمان همچنانکه بررسی شد، آریایی‌ها به آستانه فلات ایران رسیده‌اند. بر بنیاد تنها مدرک ما یعنی **اوستا**، در آندوره از دریاچه خوارزم \_آرال\_ تا دریای مکران و از هند تا بلخ \_باختر\_ سراسر آریایی است. در جغرافیای امروزی، کشورهای اوزبکستان، تاجیکستان، افغانستان و پاکستان و بخشی از هند و شاید بخشی از ایران، جهان آریایی را تشکیل می‌دهند. بر بنیاد استوره‌ها که نمود آنرا در اوستا و دفترهای پهلوی می‌بینیم، زرتشت از زادگاه خود در کنار دریاچه **چیچست**<sup>۱</sup> به پایتخت شاه کیانی **گشتاسب شاه** در بلخ یعنی در قلب قلمرو آریایی‌ها می‌رود. بنابراین تاریخ شکل گیری کتاب دینی ایرانیان،

۱ در اصل دریاچه خوارزم بوده است. با مهاجرت آریاییها به درون فلات ایران، مغان مادی نام دریاچه ارومیه را چیچست نهادند.

زودتر از مادها است. و فقط می‌توانیم گردآوری و تدوین آنها را مربوط به دوران مادها و گردآوری پایانی را در دوران اشکانی - ساسانی بدانیم.

نکته دیگر مسئله زبانشناسی است. زبان اوستایی که زرتشت در گات‌ها به کار می‌برد، پس از سکونت آریاییها در ایران زبانی مرده به شمار می‌آید. اگر زرتشت اثر جاودانه خود را به آن زبان ارائه نمی‌کرد، هیچ اثری از آن زبان برجای نمی‌ماند. ولی به واسطه گات‌ها، روحانیون زرتشتی کتابهای بعدی دینی را به زبان زرتشت می‌نویسند. این زبان را فقط طبقه روحانیون می‌فهمیدند و عوام از درک آن عاجز بودند. به طوریکه گمان می‌کردند این معجزه اوستا است که زبان آنرا هرکسی نمی‌فهمد! بنابراین یا زرتشت نزدیک به دوره هخامنشیان و مادها که زبان آنها را در سنگ‌نوشته‌ها داریم نمی‌باشد و یا باید بگوییم که زرتشت با زبانی مرده و فهم‌ناپذیر با مردم سخن می‌گفت! کهن‌ترین یشت‌ها \_ سروده‌هایی در ستایش ایزدان آریایی\_ پس از زرتشت به دست زرتشتیان به گمان اوستاشناسانی از جمله **شروو** در زمانی میان ۱۲۰۰ تا ۹۰۰ پ.م بهینه و ویراستاری و بازسازی شده است.<sup>۷</sup> درباره گات‌ها می‌دانیم که زبان آن از زبان بخشهای دیگر اوستا کهن‌تر است. از سویی کهن‌ترین بخش دفترهای مقدس هندی یعنی **ریگ ودا** در ۱۵۰۰ پ.م تا ۲۵۰۰ پ.م<sup>۷</sup> نگاشته شده است. و گات‌ها را همدوره آن کتاب می‌دانند. نزدیکی زبان ریگ ودا و گات‌ها آنقدر فراوان است که با دانستن شکل واژگان در سانسکریت، می‌توان جملات اوستایی را بدون تغییر دستور زبان و صرف و نحو به سانسکریت بازنویسی کرد. با این اوصاف دانش زبانشناسی می‌گوید زرتشت پیش از ۳۵۰۰ سال پیش می‌زیست. گروهی بر پایه تواریخ یونانی زمان زرتشت را بسیار عقب می‌برند. در صحبت‌های یونانیان بیشتر زرتشت را به شکل استوره می‌بینیم. **زانتوس** اندیشمند یونانی دوران خشایارشا، زرتشت را مربوط به ۶۰۰۰ سال پیش از حمله خشایارشا به یونان (۶۴۸۰ پ.م) یعنی در عصر حجر می‌داند. **استاد پورداوود** عدد ۶۰۰۰ را ناشی از اشتباه در کپی برداری دانسته و عدد درست را ۶۰۰ سال پیش از خشایارشا یعنی سال ۱۰۸۰ پ.م دانسته است. با اینحال سخن از این رقم، به یک منبع ختم نمی‌شود. **پلوتارک** و **هرمودورس** زرتشت را به ۵۰۰۰ سال پیش از فتح تروا می‌برند. این درحالی است که خود فتح تروا فاصله بسیار زیادی با این تاریخنگاران دارد. **اودوکسوس** و **ارستو** هم زمان زرتشت را ۶۰۰۰ سال پیش از **افلاتون** معرفی می‌کنند.<sup>۷</sup> نباید تصور کرد که اینها از روی یک سند این عدد را داده‌اند. مگر اینکه باور کنیم که یونانیان از ۶۰۰۰ سال پیش از افلاتون صاحب سالنامه و تاریخ نویسی بوده‌اند! اینها صرفاً می‌خواسته‌اند به شکل سمبلیک بگویند که زرتشت بسیار کهن بوده و از هر اندیشمند و فیلسوفی کهن‌تر است. این اعداد کاملاً خیالی و ساختگی بوده و صرفاً ثابت

<sup>۷</sup> Avestan Quotations in old persian ۱۹۹۹

<sup>۷</sup> Britannica Encyclopedia ۲۰۰۶

<sup>۷</sup> ابراهیم پورداوود \_ یسنا \_ دیباچه

<sup>۷</sup> گرادو نیولی \_ زمان و زادگاه زرتشت \_ ترجمه منصور سید سجادی



می‌کند که زمان زرتشت نزدیک به افلاتون و ارستو و هخامنشیان نیست. بیشتر نوشته‌های پهلوی از ۳۰۰ سال پیش از اسکندر سخن به میان می‌آورند.<sup>۷</sup> **ابوریحان بیرونی و مسعودی** همانند **بندهش** از ۲۵۸ سال پیش از اسکندر\_ همزمان با کوروش بزرگ\_ سخن می‌گویند. ما مجبوریم این روایات را نادرست بدانیم. تنها کارکرد گفتار یونانیان درباره زرتشت همین است روایات ایرانی را بی‌اثر می‌کند. چگونه می‌توان پذیرفت که زرتشت معاصر آستیاگ یا کوروش بزرگ بوده و آنگاه زانتوس در دوران خشایارشا از ۶۰۰ سال یا به باور پورداوود از ۶۰۰ سال پیش سخن بگوید؟! مگر اینکه بخواهیم به وجود چند شخصیت با نام زرتشت باورمند شویم و زرتشت دفترهای پهلوی و نوشته‌های ایرانی را یک زرتشت دیگر بدانیم که در زمان مادها و هخامنشیان به تبلیغ زرتشت پیشین پرداخته و با آن ادغام شده است.<sup>۷</sup> اتفاقاً برخی روایات غربی هم از زرتشتی دیگر در همین زمان سخن می‌گویند. ولی بزرگترین مشکل این تئوری آن است که چگونه هرودوت که تاریخ جامع و مفصلی از این دوره دارد، هیچ اشاره‌ای به زرتشت ندارد؟ به هر روی سخن ما درباره «زرتشت سپیتمان پوروشسپ هیچدسپان» آفریننده کتاب گات‌ها می‌باشد. و باید پذیرفت که اسناد تاریخی درباره زمان او کمک زیادی به ما نمی‌کنند. مطابق استوره، جمشید نماد آغاز شهرنشینی و عصر فلز است. بنابر شاهنامه، زرتشت پس از دوره جمشید و زهاک و انقلاب کاوه آهنگر و پادشاهی فریدون آمده و نمی‌تواند در عصر حجر باشد.

بنابراین، نظریه پذیرفتنی که هم مطابق دانش زبانشناسی باشد و هم جانب میانه را در میان داده‌های تاریخی و استوره‌ای نگاه دارد، زرتشت و گات‌ها را در عصر فلز، پیش از ورود آریاییهای شاخه شرقی به فلات ایران، همزمان یا چندی پس از سرایش ریگ ودا یعنی ۳۰۰۰ - ۴۵۰۰ سال پیش قرار می‌دهد. امروز بیشینه اوستاشناسان سرشناس روی ۹۰۰ تا ۲۰۰۰ پ.م نظر دارند و کمتر آکادمیسینی وجود دارد که روایات ایرانی و گزارشهای یونانی را بپذیرد. (ت ۳)

امروز زرتشتیان ایران تاریخ زاده شدن پیامبر خود را بر بنیاد پژوهشهای استاد **ذبیح بهروز** سال ۱۷۶۸ پ.م دانسته و با توجه به روایت آغاز پیام آوری او در سن ۳۰ سالگی، سال ۲۰۰۷ میلادی و ۱۳۸۶ خورشیدی را برابر با سال ۳۷۴۵ زرتشتی می‌شناسند. این یعنی ۱۳۰۰ سال پیش از تدوین کتب انبیاء یهود، ۱۲۰۰ سال پیش از بودا و ۴۰۰ سال پیش از تدوین ادعایی تورات. (ت ۴) بنابراین بجاست که زرتشت را **آموزگار نخست** و نخستین پیام آور آیین یکتاپرستی در جهان بدانیم. (ت ۵)

<sup>۷</sup> کارنامه اردشیر بابکان \_ ترجمه بهرام فره‌وشی. و یا ارداویرافنامه.

<sup>۷</sup> امید عطایی فرد \_ پیامبر آریایی



در این نگاره اروپایی زرتشت را در کنار دیگر فرزندان می‌بینیم. (ت ۵)

### تحلیل افزون :

(۱) دکتر جعفری برای اثبات اینکه نام زرتشت هنگام زاده شدن، زرت، به معنا پیر گذاشته شده است، زال را از همان ریشه دانسته و می‌گویند که زال نیز به معنای پیر بوده و بر فرزند تازه زاده شده گذارده شده است. ولی دکتر جعفری به این موضوع توجه نمی‌کنند که زال به جهت مو سپید بودن، از همان کودکی از سوی مردمان چنین لقبی یافت. و اگر چنین ویژگی نداشت و کودکی نرمال می‌بود، هرگز چنین نامی بر او نمی‌گذاشتند. پس نمی‌توان پذیرفت که زرت به معنای پیر یک نام برای کودکان بوده باشد. و اگر به معنای پیر باورمند شویم، بیگمان این لقبی بوده است که بر زرتشت گذاشته شده و نه نامی که پدر و مادرش در هنگام زایش گزینش کنند.

هواداران معنای شتر می‌گویند که از زرتشت به بعد، انقلابی در نامها شده و دیگر نامهایی چون شتر و اسب گذارده نشده است. این برهان نیز می‌لنگد. چراکه نامهای زیادی از خاندانهای نازرتشتی وجود دارد که اثری از زرتشت در می‌انسان نیست. ولی نامهایی وجود دارند که به حیوانات اشاره می‌کنند و هیچ ننگ و عاری هم نیست. چراکه نام حیوان نه در فرهنگ ایران باستان و نه در فرهنگ اروپایی و هندی و چینی مایه خواری و پستی نبوده و کاربرد دشنام نداشته و هنوز هم در جهان ندارد و بسیاری از نامها و نامهای خانوادگی غربی و شرقی به حیوانات اهلی و وحشی ارتباط دارد. این حالت که امروزه در ایران می‌بینیم منحصر است به جهان اسلام و فرهنگ اسلامی. و گرنه در ایران باستان شاهزادگان که در خانواده شاهی زاده می‌شدند به چنین نامهایی نامزد می‌گشتند و این نشان می‌دهد که حیوانات اهلی بسیار مورد ارزش و احترام آریاییها بوده‌اند. بنابراین اگر پافشاری بر معنای نام زرتشت است، به جهت توجیه نیست. ولی نکته شگفت در اینجاست که به دلیل جایگاه والای اسب در میان آریاییها این همه مشتقات از آن برای ساختن نام ایجاد می‌شود. مشتقاتی شامل لهراسب \_ اسب تندرو\_، گشتاسب \_ اسب پیر\_، گرشاسب \_ اسب لاغر\_، تهماسب \_ اسب فربه و قدرتمند\_، ارجاسب \_ اسب والا و گران و همچنین دیگر نمونه‌هایی که گهگاه از سگ هم دیده شده و می‌دانیم که سگ چه جایگاه

بلند و والایی در ایران باستان و در میان زرتشتیان دارد. ولی پرسش اینجاست که اگر زرتشت یک نام به معنی شتر زرد یا پیر است، چرا کسی در میان آریاییها زرتشتی و نازرتشتی\_ این نام را بر فرزندش نگذاشت؟ چرا مشتقات دیگری از شتر وجود ندارد؟ چطور فقط یک مشتق از شتر ساخته شده و آنهم شتر زرد یا پیر است؟ درحالیکه همه پیشوندهایی که اشاره به اسب دارند \_ ارج، گرش، گشت، لهر و تهم\_ به همین سان می‌توانند برای شتر نیز به کار روند. ولی نمی‌روند. چون به احتمال فراوان در هزاره‌های نخست خاستگاه آریاییها با وجود زمستان ۱۰ ماهه جایی برای زندگی شتر نیست. و شتر دو کوهان تیره رنگی که امروز در ترکمنستان و افغانستان و شاید خراسان می‌بینیم، در هزاره‌های نخست در آنجا نبوده است. در عوض اگر را هم‌ریشه استار و ستاره بیانگاریم این مشکل حل می‌شود.

همه تاکید مخالفان معنای بلند زرتشت، بر این است که یک پدر و مادر گله‌دار، هنگام زاده شدن فرزندشان چرا باید نامی بزرگ و پر معنی بگذارند. و ما هم می‌گوییم که زرتشت هرگز نام نبوده است که هنگام زایش بر او گذاشته و معنی ساده‌ای داشته باشد، بلکه لقبی است بزرگ و سخاوتمندانه که به بزرگترین دانشمند زمانه که علامه دهر بوده و به واپسین درجه عرفانی میرسیده، داده می‌شده است و بدین دلیل معنی روشنایی تابناک و ستاره زرین یا فروغ سالمند کاملاً پذیرفتنی می‌باشد. ریشه کهن زرت اوشترا با توجه به اینکه یونانیان آریایی زبان او را زوراوستر می‌خواندند، و همین امروز نیز پارسیان هند و بسیاری از پژوهشگران بسیاری از لفظ‌های «ش» در اوستا را «س» می‌خوانند، زرت اوسترا است و روشن است که اوسترا مفهومی جز ستاره و روشنایی نداشته و واژه شتر نیز سپس که آریاییها شتر را شناختند، از ستاره برگرفته و بر این حیوان گذاشته شد. چراکه مجبوریم شناخت ستاره و روشنایی را زودتر از شتر در نظر بگیریم.

دکتر جعفری می‌پذیرند که اوش به معنای درخشش است. پس ترا می‌تواند به معنای دارنده و واجد باشد. برای نمونه در مانترا، مان یا من برابر با اندیشه بوده و ترکیب آن با ترا معنای پیام که حامل اندیشه است را می‌دهد. بنابراین اوشترا صفت مالکیت بوده و درخشان و درخشنده معنا خواهد شد. آیا باز هم دلیلی برای اینکه اوشترا پیش از اینکه شتر معنا دهد، ستاره معنا می‌دهد لازم است؟

در اینجا پرسش می‌شود که نام کوچک زرتشت چیست؟ نام کوچک زرتشت می‌تواند سپیتمان باشد. چراکه همواره در کنار زرتشت آمده است. و اگر زرتشت را نام بگیریم، سپیتمان نمی‌تواند نام خانوادگی و نام خاندان او باشد. چراکه هیچدسپان باید چنین نقشی داشته باشد. ولی هواداران معنای شتر، زرتشت را نام، سپیتمان را نام خانوادگی و هیچدسپان را نام خاندان می‌دانند! من در شگفتم که زرتشت این همه شناسه، نام، نام خانوادگی و نام پدر و نام خاندان!! را برای چه می‌خواسته است؟ آیا باید بپذیریم که او این همه شناسه داشته است، ولی حتا یک واژه به عنوان لقبی برگزیده و برانزده نداشته است؟ اگر چنین می‌بود، دست کم پیروانش که پس از او مدام بر تقدس او افزودند، لقبی ویژه برایش بر می‌گزیدند. بگیریم که از دوران ماد و

هخامنشی زبان اوستایی مرده و بیشتر مردم معنای زرتوشترا را درک نمی‌کردند. از زرتشت تا این دوران ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ سال فاصله است. در این دوران دراز که زبان پیروان زرتشت اوستایی یا چیزی نزدیک به آن بود، چطور هرگز تلاش نکردند تا به جای نام عامیانه و گله‌داری شتر زرد یا شتر پیر لقبی برتر به او عطا کنند؟ از طرفی او را نخستین آموزگار و نخستین دانشمند و نخستین کشاورز می‌شمردند و پیشرفت خود را مدیون او بودند و از طرف دیگر هر بار با دیدن جانوری به نام شتر به یاد او می‌افتادند. تصور کنید که در آن عصر فردی به دیگری می‌گوید: من یک زرتوشترا\_ شتر پیر\_ دارم، آنرا چند می‌خری؟ و آن یکی می‌گوید: زرتوشترایت امروز فردا می‌میرد، مفت نمی‌ارزد. به درد نمی‌خورد!! آیا چنین چیزی ممکن است؟ نتیجه منطقی آنکه اگر زرتشت نامی عامیانه و عادی به معنای شتر پیر یا زرد بود، هواداران متعصب و یکسونگر و مقدس مآبش حتما لقبی درخور برایش گذارده و آنرا جا می‌انداختند. نه اینکه در شرق و غرب جهان آوازه او با همین نام زرتشت بیچد. همچنانکه بودای آریایی چنین وضعی دارد. در طول این چند هزار سال هوادارانش لقب بودا را جهانی کردند. و کمتر کسی نام راستین او که **گوتاما** به معنای گاو نر است را می‌داند. تازه تقدس گاو در نزد هندیان را همه می‌دانیم. ولی من هرچه گشتم اثری از تقدس شتر در می‌ان ایرانیان نیافتم تا دلیل اینکه هواداران زرتشت آنرا به عنوان شناسه اصلی وی تبلیغ کنند را بفهمم.

از برخی اوستاشناسان غربی که زرتشت را تا اندازه یک گله‌دار معمولی!! و گات‌های او را تا اندازه یک دعای عامیانه برای بهبود وضعیت گله و زمین!! پایین می‌آورند، چشم داشتی نیست. خود دکتر جعفری در هنگام معنا کردن واژه کلیدی **گئو** به آنان که آنرا گاو معنا می‌کنند تاخته و آنانرا دشمنان فرهنگ می‌نامد. به دید من، همه این کج فهمی‌های بزرگ از همین معنای نادرست واژه اوشترا آغاز می‌شوند. یادآور می‌شوم که **موبد رستم شهزادی، موبد فیروز آذرگشسب، موبد اردشیر خورشیدیان و دکتر حسین وحیدی** و برخی دیگر از مترجمان گات‌ها، واژه اوشترا را در کل اوستا به معنی روشنایی و فروغ گرفته‌اند. انتخاب با شماست.

(۲) برخی نویسندگان پان ترک که روشن نیست زبانشناسی را در کجا آموخته‌اند، زبان اوستا را هم‌یشه با زبان ترکی می‌خوانند! من تا امروز ندیدم که یک دانشمند اوستاشناس کمترین همانندی میان زبان اوستا با زبان ترکی یافته باشد. در کتاب **تاریخ ترکان** نوشته **زهتایی** روی گات‌ها پافشاری شده و زبان آن جدا از زبانهای آریایی و هم‌یشه با زبانهای اورال - آلتایی دانسته شده است. البته جناب زهتایی اثبات تئوری خود را به پس از شناسایی بیشتر زبان ایلامی موکول کرده است. پیشتر نشان دادم که اینکه زبان ایلامی هم‌یشه با ترکی است، تئوری است بسیار سست و کم‌هوادار. ایلام شناسان که هیچکدام آنها ایرانی یا به گفته زهتایی، پان فارس! و شوینیسف فارس! نیستند و هیتلر آریائیسف! و استالین ترک ستیز! و رژیم پهلوی پان فارس! هم از نظر زمانی و مکانی نفوذی روی آنها در نیم سده اخیر نداشته‌اند، ایلامی را زبانی بی‌خانواده و جدا از ترکی و البته جدا از فارسی دانسته و اوستاشناسان نیز همه یکصدا گات‌ها را هم‌زبان با اوستا و دارای زبانی آریایی هم‌یشه با فارسی می‌دانند. بنابراین نه زبان اوستا ربطی به ایلامی دارد و نه زبان ایلامی ربطی به ترکی دارد.

پرسش اینجاست که چگونه جناب زهتابی که هوادارانش او را پروفیسور می‌خوانند! می‌تواند اوستا یا گاتها را هم‌ریشه با ایلامی و از این گذرگاه هم‌ریشه با ترکی بداند؟ برخی از بخشهای کتابهای پان ترکی نیاز به پاسخی علمی از سوی کارشناسان دارد. ولی برخی از بخشهای آن حتی کم‌دانش‌ترین افراد را به شگفتی و حنا خنده وا می‌دارد. برای نمونه در کتاب جناب زهتابی ایشان پس از سنجش اوستا با قرآن می‌نویسد که قرآن به زبان عربی است و اعراب نیازی به ترجمان آن ندارند ولی این کتاب را برای دیگر مردمان باید ترجمان کرد. حال اوستا اگر فارسی است، پس چطور در زمان ساسانیان آنرا نفهمیده و به فارسی \_منظورشان پهلوی است\_ ترجمان می‌کردند؟! یعنی ایشان باور دارند که فاصله زمانی نباید باعث درک کردن یک زبان گردد! یعنی اگر امروز ما با خواندن سنگ‌نوشته‌های ساسانی که ۱۷۰۰ سال با ما فاصله زمانی دارد، چیز زیادی از آن نمی‌فهمیم، پس باید نتیجه بگیریم که زبان ساسانیان \_پهلوی\_ هم‌ریشه با فارسی نیست! چراکه فاصله ما با این سنگ‌نوشته‌ها برابر فاصله ساسانیان با اوستاییان است. حال ما همین استدلال را به کار برده و می‌پرسیم، ساسانیان فارس اوستا را نمی‌فهمیدند، ترکان چرا نمی‌فهمند؟ چرا اوستاشناسان نخستین، برای باز کردن قفل زبان اوستا، سانسکریت و پهلوی آموختند؟ چرا از راه زبانهای ترکی و مغولی وارد نشدند؟ چرا هنوز هم یک اوستاشناس باید با پهلوی و پارسی باستان و حتی فارسی دری آشنا باشد و نیازی به ترک شناسی ندارد؟

(۳) روشن است که در نظر مردمان باستان، استوره و تاریخ مرزی معین نداشت. مردم آن دوران به جهت زودباوری و سادگی و همچنین به جهت کمبود نوشتار، رویدادهای همانند در زمانهای جداگانه را با هم یکی می‌گرفتند تا به خاطر بسپارند. گاهی یک رویداد دیگری را از میان می‌برد و گاهی دو رویداد ترکیب می‌شدند. ایرانشناسان پس از برخوردن به نام ویشتاسپ پدر داریوش در کتیبه‌های هخامنشی که اتفاقاً محل فعالیتش در شرق ایران بود، آنرا گشتاسب شاهنامه که در بلخ پادشاهی داشت دانستند. و بدین ترتیب زرتشت که در شاهنامه هم‌دوره همین گشتاسب بلخی است، هم‌دوره هخامنشیان دانسته شد. ولی مشکلات این نظریه بسیار فراوان است. درباره زبانشناسی که به اندازه کافی سخن رفت و امروز می‌دانیم که دستکاری‌های مادی که در بخشهای کهن اوستا شده است، نشان می‌دهد که نگارش اوستا در زمان مادها انجام می‌شده است. و زرتشت به عنوان سراینده گاتها که کهنتر از دیگر بخشهای اوستاست باید پیش از مادها بوده باشد. از این نظر گشتاسب پیش از ویشتاسپ هخامنشی در اوستا وجود داشته و کهنتر است. بیرون از بحث زبانشناسی، تاریخ ۳۰۰ پیش از اسکندر که در روایات ایرانی به عنوان زمان زرتشت آورده شده، اصلاً به دوره ویشتاسپ هخامنشی نمی‌خورد، بلکه یک سده آن کهنتر است. حتی اگر روایت ۲۵۸ پیش از اسکندر را هم در نظر بگیریم، زرتشت هم‌زمان با کوروش بزرگ است که از خانواده ویشتاسپ نبود و ویشتاسپ فقط هم‌رمز او بود. بر این بنیاد پایان عمر زرتشت برابر است با آغاز پادشاهی داریوش بزرگ که پسر ویشتاسپ بوده و می‌توان در نظر گرفت که گشتاسب استوره‌ای، داریوش بزرگ تاریخی است. بنابراین حتی اگر این دیدگاه را بپذیریم که گشتاسب در استوره، برابر داریوش است، اسفندیار برابر خشایارشا یا خود داریوش و بهمن برابر اردشیر یکم، باز هم

مجبوریم تاریخ روایات ایرانی را نادرست و غیردقیق بخوانیم. تفاوت میان منش و کنش گشتاسپ شاهنامه و گشتاسپ اوستا آنقدر فراوان است که ما را به اینجا رهنمون می‌کند که بگوییم سخن از دو گشتاسپ و شاید دو زرتشت است. اوستا درباره پس از اسفندیار و حتا رویدادهای دوران خود او چیزی نمی‌گوید. ولی در نوشتارهای پهلوی و سپس شاهنامه گویا گشتاسپ و زرتشت نو، را به جای گشتاسپ و زرتشت اصیل می‌گذارد. حال اگر این گشتاسپ شاهنامه‌ای، ویشتاسپ هخامنشی باشد و زرتشت شاهنامه، زرتشت هخامنشی، آنگاه تاریخ ۳۰۰ یا ۲۵۸ نادرست می‌شود. و اگر روی این تاریخ پافشاری کنیم، پس گشتاسپ و زرتشت شاهنامه، نه هخامنشی که در دوران ماد خواهند بود.

با همه اینها، اوستا کهن‌تر از دوران هخامنشی بوده و گات‌ها کهن‌تر از دوران ماد و در زمانی آنسوی هزاره یکم پیش از میلاد ساخته شده است. هنگام سخن از هر زرتشتی نوین‌تر، باید بدانیم که آن زرتشت، زرتشت سراینده گات‌ها نیست. پروفیسور مری بویس دانشمند هندی - انگلیسی از شاگردان اوستاشناسان سرشناس هنینگ و بیلی در آثار برجسته و سرشناس خود از جمله تاریخ کیش زرتشت با بهره‌گیری از ویژگی‌های مردم‌شناسی و بررسی طبقات موجود در گات‌ها زرتشت را در بازه ۱۲۰۰ تا ۱۷۰۰ پ.م قرار می‌دهد.

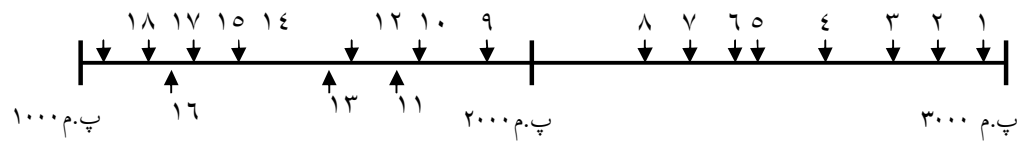
(۴) آنطور که خود یهودیان می‌گویند تورات در حدود ۱۳۰۰ سال پ.م به دست موسا نوشته شده است، ولی بسیاری از پژوهشگران غربی و حتا بسیاری از دانشمندان یهودی این عقیده را با دلایل علمی به زیر پرسش برده و نشان داده‌اند که یهودیان تا پیش از تشکیل کشور مستقل در حدود سال ۱۰۰۰ پ.م امکان ایجاد چنین دستاورد مهمی را هرگز نداشته‌اند و حتا در آنزمان نیز احتمالاً نوشتارهایی به شکل کاملاً پراکنده و تدوین نشده ایجاد کرده‌اند که همان هم در اثر جنگهای پیاپی و اختلافات درونی فرصتی برای تبدیل شدن به یک کتاب دینی نداشت. تا اینکه در زمان هخامنشیان در سده پنجم میلادی اقدام به گردآوری کتابهای دینی خود کرده‌اند و جالب اینکه پژوهشگران غربی در همین هم شک دارند و تاریخ کتابهای یهودی که به نام پیامبرانی همزمان با هخامنشیان سرشناس شده است را پس از اسکندر می‌دانند. بنابراین به نظر می‌رسد که کهنترین کتاب دینی جهان اوستا می‌باشد.

(۵) اساس اندیشه زرتشت را باید فقط در ۱۷ سروده گات‌ها جستجو کرد. سایر بخشهای اوستا فقط در صورت هماهنگی و هم‌آوایی با گات‌ها می‌تواند آیین زرتشت را نمایان کند و در هنگام دیدن تفاوت می‌ان گفتار گات‌ها و اوستا، این گات‌ها است که نگرش زرتشت خواهد بود. در گات‌ها، زرتشت نخست در خلوت خود از خدا می‌خواهد تا به او کمک کند تا «راستی» یا «اشا» را بیابد و سپس جرقه آگاهی در اندیشه او زده می‌شود. زرتشت در سروده دوم با آفریدن یک نمایشنامه به شکل سمبلیک پیامبری خود را آغاز می‌کند و سپس با پرسش کردن از اهورامزدا - که برخی او را «دانای بزرگ هستی بخش»، برخی «خدایی به نام مزدا»، برخی «سرور دانایی» و حتا برخی «خرد سازنده جهان» معنا می‌کنند - تلاش می‌کند تا به شکل فلسفی رازهای

جهان پیرامون را واکاوی کند. او همچنین به راهنمایی مردم و گشتاسب شاه و بزرگان جامعه آریایی می‌پردازد و آنطور که خود شرح می‌دهد، با گذراندن مشکلات فراوان در پایان ماموریت خود را به فرجام رسانده و آریایی‌های کشور گشتاسب را مجذوب این آیین می‌گرداند.

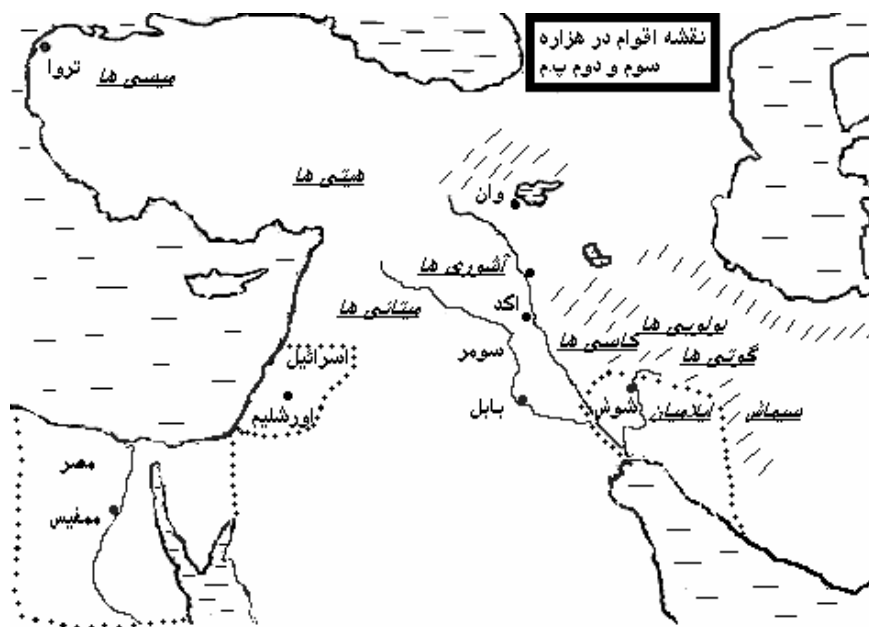
(۶) یونانیان از زرتشت دیدی استوره‌ای داشته و به او احترام می‌گذاشتند. آنها او را نخستین مغ دانسته و از مغان نیز بسیار می‌آموختند. «فلسفه مغان» یا همان «حکمت اشراق» یا «حکمت خسروانی» علاوه بر فیلسوفان یونانی چون سقرات و افلاتون بر حکیمان شرقی مانند بودا نیز تاثیر بسیار گذارد و به باور بسیاری عیسا مسیح نیز زیر نفوذ مغان زرتشتی قرار داشت. مانی و مزدک که داعیه پیامبری در سده‌های بعدی را داشتند نیز خود را زنده گرداننده آیین زرتشت می‌شناساندند تا پذیرفته شوند. در دوران عصرطلایی مسلمانان نیز، بسیاری همچون شیخ شهاب الدین سهروردی تلاش کردند تا این مکتب را زنده کرده و گسترش دهند. در برابر اینها کسانی چون ارستو و کنفسیوس و پورسینا و رازی و خیام راهی جدا از اشراقیون را طی کرده و بیشتر به خرد و منطق وابسته بودند. ولی امروز که ما بیش از گذشته با گات‌های زرتشت و «فلسفه مزدایی» آشنا می‌بینیم که برخی حکیمانی که شعار حکمت زرتشت را دادند کمتر همفکر او بودند و بسیاری از فیلسوفان که در برابر آن حکیمان ایستادند، بی آنکه خود بدانند بسیار نزدیک به آنچه زرتشت می‌خواست بوده‌اند که بحث پیرامون آن از حوصله این کتاب بیرون است. نام و فلسفه زرتشت بر فیلسوفان عصرجدید نیز سایه افکنده است و تا امروز همچنان زرتشت علاوه بر دارا بودن یک چهره دینی مانند دیگر پیامبران، از یک چهره علمی - فلسفی نیز برخوردار است که اندیشه و حکمت اش چه به صورت ظاهری و شعاری و چه در عمل و باطن تا امروز رنگ کهنگی به خود نگرفته است.

## خط زمانی - Timeline هزاره‌های دوم و سوم پ.م.:



- ۱: آغاز شهرنشینی در خوزستان و میانرودان و مصر
- ۲: دگرگونی فرهنگی یکباره در سیلک کاشان در نتیجه تهاجم ایلامیان
- ۳: شکل‌گیری پادشاهی‌های مقتدر در میانرودان و جنگ با کوه نشینان
- ۴: شکست "سارگون یکم" شاه میانرودان از لولوبی‌های زاگرسی
- ۵: نابودی واپسین شاه اکد در میانرودان به دست گوتی‌های زاگرسی
- ۶: توقف زندگی در سیلک کاشان به مدت ۲۰۰۰ سال
- ۷: پایان سلطه گوتی‌ها بر میانرودان پس از ۱۲۵ سال و آغاز دودمان اور
- ۸: فتح بابل و نابودی دودمان اور به دست دولت سیماش در زاگرس
- ۹: آغاز پادشاهی و دولت ملی ایلام کهن در سال ۱۸۵۰ پ.م. \_ ورود اقوام آریایی پیشرو از راه قفقاز به غرب ایران و آسیای خرد و میانرودان
- ۱۰: سلطنت حمورابی ۱۷۵۰ پ.م. در دوران طلایی بابل
- ۱۱: زاده شدن زرتشت پیامبر آریایی در ۱۷۳۸ پ.م. در شرق ایران \_ پادشاهی "کوتیرناهوئته" در ایلام و تسلط بر میانرودان
- ۱۲: فتح بابل به دست هیتی‌ها از اقوام آریایی پیشرو در ۱۶۰۰ پ.م.
- ۱۳: تسلط کاسی‌ها از اقوام آریایی پیشرو بر بابل \_ ورود اسب اهلی و سواره نظام به میانرودان به دست کاسی‌ها
- ۱۴: قدرتیابی میتانی‌ها از اقوام آریایی پیشرو در بخشهایی از میانرودان \_ ورود ارابه جنگی به دست میتانی‌ها به میانرودان
- ۱۵: شکست هیتی‌ها از آشوری‌ها و قدرتیابی آشور در شمال میانرودان \_ بهره‌گیری آشوری‌ها از ارابه جنگی
- ۱۶: آغاز دوره ایلام میانی که عصر طلایی آنان بود \_ ساخت شهرها و معابد بزرگ از جمله "زیگورات چغازنبیل" در شهر دوراوتناش به دست "اونتاش ناپیریشا"
- ۱۷: فتح و ویرانی بابل و نابودی کاسی‌های حاکم بابل به دست "شوتروک ناهوئته" شاه ایلام در ۱۱۷۱ پ.م. و برپایی نخستین ارتش منظم تاریخ به دست "شیلهاک اینشوشیناک" شاه دیگر ایلام
- ۱۸: انتقام سخت "بخت نصر یکم" شاه بابل از ایلام و پایان دوران ایلام میانی





### بخش سوم \_ مهاجرت پایانی آریاییها و عصر آهن :

در حدود سال ۱۰۰۰ پ.م دو اتفاق مهم در فلات ایران می‌افتد. یکی مهاجرت بزرگ آریاییها به درون فلات ایران و جاگیر شدن آنان و دیگری رواج کاربرد آهن.

در این زمان فریگی‌ها، اورارتوها،<sup>۱</sup> تراکی‌ها و میسی‌ها که در آسیای خُرد حضور داشتند به هیتی‌ها یورش برده و آنان را به نابودی کشاندند. پیش از این سخن از نابودی میتانی‌ها و کاسی‌ها به میان آوردیم. همچنین دیدیم که در واپسین سالهای هزاره دوم پ.م، آتش قدرت ایلام به دست بابل خاموش گردید.

در گیر و دار نابودی یک به یک تمدنهای منطقه هستیم که آریاییها وارد فلات ایران می‌شوند. اینبار سخن از آمیزش در اقوام آسیایی و ترویج فرهنگ نیست. بلکه سخن از یک جایگزینی تمام و کمال است. شاخه شرقی آریاییها که چندین سده بود شمال هند و میان جیحون تا بلخ و هندوکش را به شکل کامل در اختیار داشت در اینزمان به دلیل کمبود مواد غذایی و زمین مجبور شد مسیر غرب را پیش رو بگیرد. و البته این به معنی تخلیه منطقه نیست. کوههای پر فراز و نشیب هندوکش<sup>۲</sup> امروزه همچنان بسیاری از گویش‌ها و زبانهای هندوایرانی را در خود جای داده است. و این حکایت از نیاکان هندوایرانی مردمان این منطقه دارد. (ت ۱)

در این سالیان مهاجرت به ایران و هند ادامه می‌یابد. وارون هند، ایران نه پرآب بود و نه بسیار مساعد برای کشاورزی. ولی اتفاقا همین کمی جمعیت سبب شد تا آریاییها بتوانند نام خودشان را بر این سرزمین بگذارند.<sup>۳</sup>

۱ آراراتی‌های باستان

۲ شرق افغانستان و شمالغربی پاکستان

۳ ائیریا نا= آریا نا= ایر آن = از آن آریاییها

و به طور تمام و کمال هم از نظر فرهنگی و نرم افزاری و هم از جهت فیزیکی و سخت افزاری، ایران را در اختیار بگیرند.

درحالیکه آریاییها در هند و همچنین در اروپا با مقاومت بیشتری از سوی بومیان مواجه شدند و اگرچه فرهنگ خود را تحمیل کردند ولی کاملاً در میان بومیان حل شدند. در این زمان است که بیننده اختلافات ارضی و جنگ میان دو گروه آریایی هستیم. جنگ آریاییهای ایرانی و آریاییهای تورانی<sup>۱</sup> به خوبی در استوره ملی ایران در شاهنامه، شرح داده شده است.

همزمان یکی از اقوام اروپایی به محل زندگی خود نام ایرلند\_ سرزمین ایر\_ می دهند که مترادف با واژه ایران است. (ت ۲)

آریاییها در خراسان جمعیت انبوهی شده و از جنوب البرز به حرکت خود ادامه دادند تا به کوههای زاگرس رسیدند. در اینجا بود که سه شاخه اصلی آنها، پدیدار شدند. پارتها که در شمال خراسان مانده بودند، مادها که در زاگرس ماندگار شدند و پارسها که زاگرس را به سمت جنوب پیموده و در پارس ساکن شدند. البته از زمان رسیدن آریاییها به شرقترین نقطه البرز تا زمان استقرار پارسها در پارس، دو تا سه سده به درازا کشیده است و از این روی است که آنان میهن نخستین خود را فراموش کردند.

امروزه بیشتر ما با شنیدن واژه آریایی، به یاد سه قوم آریایی پارت، ماد و پارس می افتیم. البته این کاملاً درست و منطقی است چراکه این سه قوم در درون ایران ساکن شده و دست به راه اندازی پادشاهی زدند. ماد ایران را در برابر آشور حفظ کرد. پارسها در دو دوره، مجموعاً ششصد سال بر جهان آقایی کردند و پارتها ایران را از چنگال بیگانه رهایی دادند. ولی بهتر است این اقوام را آریاییهای ایرانی بدانیم. تا بتوانیم دیگر اقوام آریایی را هم بررسی کنیم. **سکاها و کیمریها** از دیگر اقوام آریایی هستند که چه بسا از مسیری به جز مسیر سه قوم اصلی، یعنی از قفقاز وارد منطقه ما شدند و وارون سه قوم دیگر نه تنها هیچ خدمتی به ایرانیان نکردند بلکه همواره بزرگترین مشکل پادشاهان ایرانی بودند. (ت ۳)

به گمان می رسد که دو جلگه بیرونی فلات ایران، یعنی جلگه شمال و جلگه خوزستان بیرون از دسترس آریاییها می ماند. در مورد خوزستان که ادامه تسلط ایلامیان را به روشنی در تاریخ داریم ولی درباره اوضاع سیاسی شمال ایران چیزی در تاریخ نیست. دور نیست که اوضاع آنجا همانند خوزستان باشد. دیوار طبیعی البرز باعث شده است تا شمال این کوهها، به موزه ای تبدیل شود که در آن سنتها و رسمهای کهن نگهداری شده و از گزند تغییرات فلات مصون بماند. در سده های بعد بیننده این هستیم که شمال نیز به مانند خوزستان به تصرف فیزیکی و فرهنگی آریاییها در می آید.

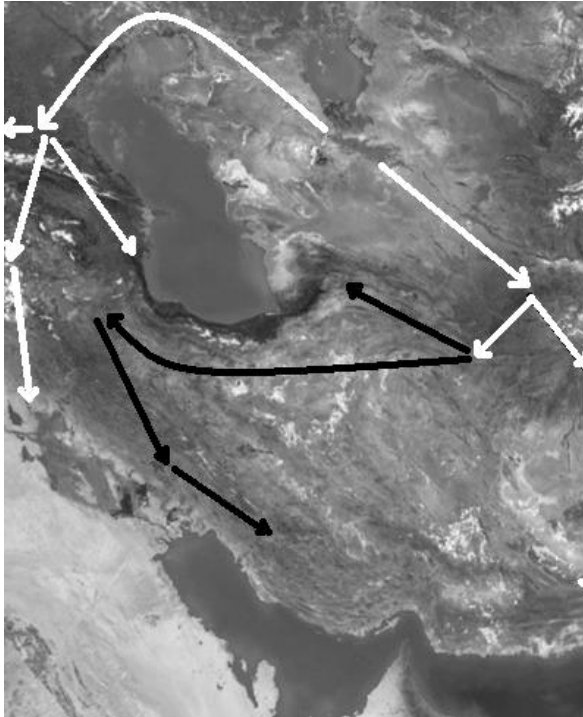
۱ شاید اقوام پشتون ساکن افغانستان و پاکستان و بلوچها بازمانده همان تورانی ها باشند.

در سده‌های نخستین هزاره دوم پ.م، در شرق فلات آناتولی بیننده حضور سکاها، کیمری‌ها، اورارتوها، ماناها و دیگر اقوام هستیم. جایگزینی ارمنی‌ها در سرزمین اورارتو و سرنگونی پادشاهی اورارتو در حدود ۶۱۲ پ.م باعث شد تا این سرزمین یکسره در تسلط آریاییها قرار گیرد.

ولی در همین زمان بیننده یورش واجدان فرهنگ هلنی به بخشهای دیگر جهان هستیم. بدین شکل فرهنگ آنان به فرهنگ غالب در غرب آسیای خرد تبدیل می‌شود. (ت ۴) هنوز خبری از تاریخ مدون که بتوانیم جزئیات زندگی در ایران پس از جاگیر شدن آریاییها را دریابیم نیست. پس به همان سیلک برمیگردیم که پس از نزدیک به دو هزار سال توقف\_ از میانه هزاره سوم تا میانه هزاره نخست\_ زندگی را از سر می‌گیرد. در بالای تپه مصنوعی سیلک مهاجمان آریایی، به محض ورود بنای محکم و استواری با محلات مختلف در پایین دست تپه و برج و باروهایی در اطراف آن ساخته‌اند. دگرگونی چشمگیری در شیوه خاکسپاری مردگان پدید آمده است. که نشانگر جایگزینی نژادی نو تلقی می‌شود. قبرها را دیگر در کف اتاقها حفر نمی‌کنند. شهرمردگان در چند صد متری روستا است. گورستانی بسیار وسیع. البته شیوه خاکسپاری مانند آریاییهای نخستین هم نیست و از بومیان ایران تاثیر پذیرفته است. مردگان را همچنان با انواع و اقسام اشیاء به خاک می‌سپارند. سفالینه‌ها همچنان به وفور یافت می‌شوند. ظروفی بسیار زیبا و متنوع. نقش بز کوهی جای خود را به اسب می‌دهد. در کنار نقش‌های هندسی، دایره خورشید هم به چشم می‌خورد. در هنر همه اقوام آریایی ایران و هند و اروپا، خورشید جایگاه خود را دارد. تصویر انسان بر روی اشیاء در سیلک، پیشینه‌ای بیش از یونان دارد. حالا سیلک به یک شهر واجد برج و بارو تبدیل شده است. کاخ سیلک و مناطق مسکونی و مبعد آن نیز دارای حصارهایی متعدد شده‌اند. فلات به تدریج تغییر حالت می‌دهد. شهرهای ایران را دو یا سه قلعه تو در تو محصور می‌کنند و پیرامون حصارها را با خندق پر آب پوشش می‌دهند. این عصری از شهرنشینی است که در فلات ایران تازگی دارد و از ابداعات نژاد نو است که به تازگی در آن ساکن شده است. جامعه به طبقات چهار گانه بخشبندی می‌شود. پادشاه و شاهزادگان، اشراف و سرداران و بزرگان، صاحبان زمین کشاورزی و بی چیزها. در این دوره شیوه خرده سرمایه داری یا خرده بورژوازی توسعه می‌یابد. همگان بر این باورند که کشاورز ایرانی این دوره بی گمان از آزادی‌های بیشتری نسبت به کشاوران میانرودان و مصر برخوردار بوده است. چنین به گمان می‌رسد که کشاورزی به سمت فردیت و تجزیه سیر می‌کرده است. پیشرفتی در خور توجه.

به موازات گسترش کشاورزی، استخراج معادن نیز رونق می‌گیرد که در مالکیت پادشاهان است. ایران همچنان نقش تولید کننده را ایفا می‌کند. از این رو می‌توان گفت ایران با اقتصاد کشاورزی خودش و بدون داشتن شهرهای بزرگ مانند میانرودان و مصر، همسانی زیادی به یونان عصر خویش دارد. پیدایش آهن و رواج آن به کلی ساختار اجتماعی و اقتصادی را دگرگون می‌کند. این فلز نخستین بار در سده پانزدهم پ.م برای هیتی‌ها و میتانی‌ها و در سده دوازدهم پ.م برای مصریان شناخته می‌شود. آریاییها پس از برپایی شهرهایشان در ایران با شتاب شروع به بهره‌گیری از آن کردند. البته این به معنی کنار گذاشتن مس و مفرغ

نیست. در سیلک می‌بینیم که قبر طبقه حاکم و سرداران و اشرافیان آکنده از سلاح‌ها و ساز و برگ آهنی است ولی هنوز هم اشیاء متعددی از مس و برنز به چشم می‌خورد و مصرف آهن به پای مس نمی‌رسد. با نگاهی به آمار غنایم آشوری‌ها معلوم می‌شود که هیچگاه میزان اشیاء آهنی غارت شده از ایران به نصف وزن اشیاء مسی نمی‌رسد. در سده‌های هفتم و هشتم پ.م بیننده ویرانی در سیلک و گیان\_ دو نمونه یافت شده ایران پیش از تاریخ\_ هستیم. می‌توانیم بپذیریم که این ویرانی به دست آشوریان بوده است. زندگی در سیلک متوقف شده و در گیان به سبک آشوری ادامه می‌یابد.



«در عکس روبرو نقشه حرکت فرضی آریاییها را می‌بینید. این نقشه بر بنیاد گفته شده‌ها در بخشهای پیشین مدون شده است. بر این بنیاد که خواستگاه نخستین آریاییها در میان دو رود پر آب سیردریا و آمودریا میان کوهستان پامیر و دریاچه خوارزم در نظر گرفته شده است. در زمانی ناآشکار، آریایی‌هایی که به شاخه غربی موسوم شدند، دریای کاسپین را دور زده و اقوام آریایی سرشناس هزاره دوم پ.م یعنی هیتی‌ها، کاسی‌ها، میتانی‌ها و میسی‌ها و ... را تشکیل دادند. انتشار زبانهای آریایی در اروپا و آسیای خرد و دستاوردهای بزرگ فرهنگی در میانرودان همه به دست این شاخه انجام گرفت. در همین زمان شاخه شرقی به دلیل تراکم جمعیت و کمی جا مجبور بود به یکی از دو سرزمین هند یا ایران برود. شاید استوره ملی ایرانیان را بتوان تاریخ زندگی آریاییهای شاخه شرقی دانست. (ت ۵) کوچ نهایی آریایی‌های شرقی در سالهای پایانی هزاره دوم و آغاز هزاره نخست پ.م با رنگ سیاه آشکار شده است. از اینجا بود که

اقوام پارت ساکن خراسان، هیرکانی ساکن شمال غرب خراسان، مادهای ساکن سرزمین زاگرس تا رود ارس و پارسیان جدا شده از ماد، هویت مستقل یافتند. توجه کنید که پیشتر نیز آریاییها\_ چه شاخه شرقی و چه کاسی‌های غربی\_ از راه خراسان و آذربایجان به ایران آمده بودند که برای جلوگیری از شلوغ شدن عکس حرکت آنها کشیده نشده است. پس از جاگیری نهایی آریاییها، نبرد میان آریاییهای دیگری که قصد ورود به فلات ایران را داشتند و اقوام جاگیر شده در ایران آغاز شد. نبردی که تا ۱۳ سده دیگر همچنان ادامه داشت و پیروز آن همواره ایرانیان بودند.»

## تحلیل افزون:

(۱) تحقیقات بر روی ژنتیک ایرانیان نشان می‌دهد که مردمان بخشهای گوناگون ایران امروزی، تقریباً با هم یکسان بوده‌اند و نظریه وجود چند نژاد و ملت در ایران امروز مردود است. بر اساس پژوهش دکتر مازیار اشرفیان بناب در دانشگاه کمبریج همسانی ایرانیان از نظر ژنتیکی آنقدر است که حتا صحبت از قوم نیز در ایران چندان به جا نیست، چه برسد به ملت و آنچه در ایران موجود است فقط و فقط تفاوت گویش و زبان است و بس. شگفت اینکه بر اساس این پژوهش که مورد تایید هیئت علمی آن دانشگاه قرار گرفت، نه تنها آذری‌ها و بلوچ‌ها و کردها و لرها و گیلکها و تالشی‌ها و باقی ایرانیان هم‌نژاد و آریایی هستند. بلکه حتا ترکمن‌های ایران که از نظر ظاهر و چهره زردپوست می‌باشند، نیز دارای ژن مادری آریایی بوده و از آنجا که ژن پدری فقط ظاهر را دربر گرفته و دیگر ویژگیهای مهم انسانی در ژن مادری نگهداری می‌شود، ترکمن‌های ایران نیز از دید نژادی ایرانی می‌باشند.

(۲) نظریه برخی پژوهشگران در زمینه ورود ناگهانی آریاییها به فلات ایران در هزاره نخست پیش از میلاد چنان شور شده است که امروز بیشتر پژوهشگران ایرانی تا سخن از مهاجرت آریاییها به ایران زده می‌شود، جبهه گرفته و آنرا نظریه‌ای ایران ستیزانه می‌خوانند! من اگر از کوچ آریاییها به ایران در آغاز هزاره نخست پ.م ۳\_ هزار سال پیش\_ سخن می‌گویم، پیش از آن تاکید داشته‌ام که آریاییهای دیگری پیشتر در شمال غرب و غرب ایران تا آناتولی و میانرودان حضور داشته و یک به یک تمدنهای آنها را نام بردم. بنابراین سخن از افزوده شدن آریاییهای نوین به آریاییهای کهن است و نه ورود نابهنگام عنصر آریایی به منطقه. ضمن اینکه اگر می‌گویم ترکیب جمعیتی ایران در آغاز هزاره نخست پیش از میلاد به سود آریاییها تغییر کرده است، فرنودم نیمه غربی فلات ایران از کرانه جنوبی دریای کاسپین تا دریاچه ارومیه و از رود ارس تا خوزستان و از دامنه جنوبی البرز تا تا دشت پاسارگاد می‌باشد. وگرنه شرق فلات ایران، یعنی از گرگان و ترکمن صحرای امروزی تا بلخ و کابل و کشمیر و از دشتهای ترکمنستان امروزی تا سیستان بزرگ از یک هزار سال پیش از این تاریخ کاملاً آریایی شده بود. و آسیای میانه نیز به باور من از آغاز آریایی بوده است. بنابراین فرنود من از کوچ آریاییها به ایران، ایران سیاسی امروز است. وگرنه اگر ایران را گستره‌ای فرهنگی دربر گیرنده سرزمین فرارود یعنی تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان بدانیم، آنگاه آریاییها همواره در ایران بوده‌اند و از ایران به جای گیتی رفته‌اند. بماند که ایران یعنی سرزمین آریا و بدین ترتیب کوچ آریایی به ایران معنا ندارد. هر جا آریایی هست و سرزمینی را در اختیار گرفته است، آن سرزمین باید ایران خوانده شود.

(۳) در کتابهای نویسندگان پان ترک، به سکاها و کیمری‌ها نیز بسیار پرداخته شده و آنها نیز از لطف جنبش پان ترکیسم، بی‌بهره نمانده‌اند! برای نمونه در کتاب تاریخ دیرین ترکان ایران، نویسنده از همان روش نخنما شده یعنی بازی با واژگان بهره جسته تا سکاها را ترک نشان دهد. در این روش که البته بدبختانه نویسندگان ناسیونالیست ایرانی نیز بسیار از آن بهره می‌برند، نخست یکی از چند صورت موجود یک نام که

بیشتر به کار می آید برگزیده شده و سپس در چند مرحله آنرا به آنچه می خواهند تبدیل می کنند. **اهورا** اگر در میان هندیان **اسورا** خوانده می شده، پس **اسورا** می تواند با **آسور** که یکی از صورت‌های موجود از نام خدا و قومی به نام **آشور** می باشد، یکی باشد! **فرانسه** اگر زمانی **گُل** خوانده می شده، پس **گُل** می تواند همان **گیل** ایرانی باشد! **قریش** می تواند همان **کوروش** باشد! **گوتاما** که نام **بودا** است، می تواند **گئومات** مغ باشد! و دهها نمونه دیگر که در نوشتار پژوهشگران ایرانی به چشم می خورد. ما نمی توانیم دیگران را به جرم کاری محکوم کنیم که همزمان خودمان هم انجام می دهیم. نویسنده پان ترک این کتاب نیز در این مورد، نخست صورتی که هرودوت نقل کرده یعنی قوم **اسکیت** را برگزیده و سپس اصل آنرا **اشگوز** می خواند. آنگاه توضیح می دهد که **اشگوز** معادل **ایچ اوغوز** امروزی است! یعنی ببینید که چطور سکاها به اوغوزها تبدیل شدند! نویسنده البته در مورد **کیمریان** چیزی نیافته و آنها را ترکیبی از آریاییها و دیگر اقوام دانسته است. درحالیکه در تاریخنگاری‌ها اینان خویشاوند سکاها دانسته شده‌اند. دیگر موردی که به شدت مورد بهره برداری بد پان ترکها قرار گرفته است، قوم **استوره‌ای تورانیان** می باشد. اینکه سکاها و دیگر گروههای قومی نزدیک به آنان را باید همان تورانیان دانست درست بوده و سخنی است مورد تایید بسیاری. راست است که اسنادی کهن داریم که سخن از ترک بودن تورانیان هم می زند که از آن جمله است **شاهنامه فردوسی خودمان**. ولی ترک بودن تورانیان در دانش تاریخ مدرن شدیداً مورد نقد قرار گرفته است و پان ترکها که در همه زمینه ها، همه تاریخنگاران از یونانیان باستان تا غربیان امروز و همه حکومتها از **هخامنشیان** و **ساسانیان** تا **پهلوی** را ترک ستیز دانسته و با این بهانه، تاریخ‌نویسندگان را **مغرضانه** می خوانند و در برابر آن دست به تاریخساز می زنند، در این یک مورد چون **منافعشان** ایجاب می کند، جا به جا به نوشتارهای کهن و کلاسیک از **شاهنامه فردوسی** تا **آثار نظامی** و از **تاریخ بلعمی** تا برخی اشارات یونانیان ارجاع می دهند! و با افتخار سند ارائه می دهند که **افراسیاب** شاه بزرگ استوره‌ای ترکان بوده! و ترکان در همه دوران باستان در حال جنگ با ایرانیان بوده‌اند! و **واژه تورک**، همیشه با **تورج** و **توران** است. درحالیکه تاریخ مدرن به ما نشان می دهد، که آنچه در داستانهای استوره‌ای جنگهای ایران و توران خوانده شده، جنگهای درونی آریاییها و نمودی از جنگ ایرانیان فلات ایران و آریاییهایی که قصد ورود به فلات ایران را داشتند بوده است. امروز بر همه روشن است که ترکها نخستین بار در دوران ساسانی با دو امپراتوری ایران و رم درگیر شدند و چون پیش از آن ایرانیان با تورانیان می جنگیدند، این دو نام یکسان گرفته شده و در آثار پس از اسلام برابر دانسته شد. **حتا** اگر در تاریخ کلاسیک ترکان همان تورانیان باشند، باز چیزی اثبات نمی شود. چون **واژه ترک** در میان ترکان اصالتی ندارد. و خود نویسندگان پان ترک هرگز در میان اقوامی در آسیای باستان که ادعا می کنند تُرکند، این واژه را ندیده‌اند. و **گرنه** آنرا در **بوق** و **کرنا** می کردند. بنابراین **حتا** اگر ترک را برابر تورانی بگیریم، آنگاه ترک واژه‌ای ایرانی می شود و نه اینکه تورانی، **اورال** - آلتایی شود! اینان **حتا** آنقدر به خود زحمت نمی دهند که همان **شاهنامه** و دیگر تاریخ‌نویسندگان را از آغاز درست بخوانند تا روشن گردد که آیا **تورج** که نخستین شاه توران است پسر فریدون و برادر ایرج

نیست؟ و آیا بر اساس همان شاهنامه شاهان توران زمین همگی خویشاوند ایرانیان نیستند؟ پس چطور پان ترکها که خود را با افتخار نایرانی و نآریایی میخوانند، می‌توانند خود را میراث خوار تورانیان بدانند؟ اینان کار را به جایی می‌رسانند که رستم را تورانی و بنابراین ترک! دانسته و حتا به زرتشت رحم نمی‌کنند. بی‌آنکه پاسخ دهند، پس چرا رستم سراسر برای ایران و بر ضد دشمنان ایران می‌جنگد؟ و چرا ترکها که زرتشت را داشتند، تا پیش از اسلام، گرگ پرست و جن پرست بودند؟ چطور مادها و مغان، ترک دانسته می‌شوند، ولی هرگز کوچکترین سندی از تقدیس آتش در میان ترکها و حتا تورانیها در تاریخ ندیدیم؟ و بسیار پرسشهای دیگر که جنبش سیاسی پان ترکیسم قادر به پاسخگویی به آن نبوده و نیست.

(۴) در آریایی بودن زبان یونانی و خدایان هلنی هیچ شکمی وجود ندارد. ولی تسلط فرهنگی - سیاسی مصر بر یونان در هزاره دوم پ.م و تا پیش از عصر طلایی آتن باعث جدایی‌هایی شده است. درباره نژاد یونانیان سخنان ضد و نقیض زیادی وجود دارد. به نظر می‌رسد که ایونی‌های نخستین که در دو سوی دریای اژه در آسیا و اروپا می‌زیستند طایفه‌ای از آریاییها بودند. در هزاره دوم اینها با سیل مهاجمان وحشی اروپایی مواجه شده و از دید نژادی در آنها حل می‌شوند ولی فرهنگ و زبان خود را برجای می‌گذارند. در هزاره نخست پ.م آنان وارد آسیای خرد شده و با اقوام آنجا در هم می‌آمیزند. بنابراین هنگام آریایی خواندن یونانیان باید توجه کرد که زبان و بخشی از فرهنگ آنان آریایی بود و نه نژادشان.

(۵) آریاییهایی که در دوران جمشید - شاید ۶۵۰۰ هزار سال پیش - یکپارچه بوده و به پیشرفتهای زیادی رسیدند و حتا توانستند توفان بزرگی را نیز از سر بگذرانند. ولی به بلایی به نام زهاک دچار شدند. سرانجام دوران بلا و مصیبت آنان به پایان رسید و در زمان فریدون - شاید ۵ هزار سال پیش - بود که اوضاع مساعد زندگی باعث رشد جمعیت و گسترش یافتن قلمرو آریاییها گردید. گسترش قلمرو برابر بود با برپایی کشورهای مستقل از هم و آغاز جنگ میان ایرانیان کیانی و تورانیان در شاید ۴ هزار سال پیش. سخن گفتن درباره زمان و مکان دقیق این حوادث نه امکان پذیر است و نه بایسته. برخی شمال و غرب افغانستان و خراسان را ایران کیانی و بخشهای جنوبی و غربی افغانستان و پاکستان را توران می‌نامند. مهم کلیت اتفاقات است. در این فضای جنگ و خونریزی و ناامنی که حتا دودمان پادشاهی نیز تغییر می‌کند، زرتشت ظهور کرده و تلاش می‌کند تا همه مردمان را به سوی صلح و دوستی دعوت کند. و از این زمان است که بیننده ابهام در استوره ایرانیان هستیم. چراکه بخش بزرگی از آریاییها رو به سوی غرب نهاده و سرنوشتشان به استوره ملی پیشینیان پیوند نمی‌خورد. و این پایان استوره ملی ایرانیان یا همان سرگذشت آریاییهای شاخه شرقی است. بعدها که تلاش کردند در کتاب **خداینامه** سرگذشت ایرانیان از ابتدای تاریخ بشر تا دوران ساسانی را تدوین کنند، برخی نامهای جغرافیایی دور از مرکز و نامتداول، جای خود را به نامهای جغرافیایی سرشناس و نزدیکتر داد و بسیاری از نامها نیز به همراه کوچ به سرزمینهای نوین آورده شده و به کار می‌رفت. و امروز ما تصور می‌کنیم که همه این رویدادها در درون فلات ایران رخ داده است.

## بخش چهارم \_ نبردهای خونین ایلام و آشور:

در بخشهای پیشین هم تاریخ مرتبط با ایران در هزاره دوم پ.م را بررسی کردیم و هم حال و هوای زندگی مردمان و تمدنهای موجود در ایران پیش از تاریخ\_ با توجه به یافته‌های باستانشناسی\_ را شناختیم. زین‌پس با نوشته‌های تاریخی مواجه هستیم و نیازی به حدس و گمان و تئوری‌های برگرفته شده از یافته‌های باستانشناسی و زبانشناسی و استوره‌شناسی نداریم.

هزاره نخست پ.م مهمترین هزاره تاریخ ایران و حتا تاریخ جهان باستان می‌باشد.

آسیا میان اقوام آریایی و سامی نژاد بخشبندی شده است. آشور در دوران پادشاهی آشورنصیرپال دوم (۸۳۳ - ۸۵۹ پ.م) نخستین امپراتوری تاریخ را کلید زد. او بود که به تقلید از ایلام ارتشی منظم و حرفه‌ای \_ البته در ابعادی بزرگتر\_ برپا کرد و همچنین به تقلید از کاسی‌ها و دیگر اقوام آریایی، نیروی سواره نظام را به ارتش افزود. حالا هیچکس جلودار آشور نبود. او فینیقیه را به خاک و خون کشیده و به دریای مدیترانه دست یافت و بومیان منطقه را به نابودی کشاند. او مردمان \_ حتا کودکان\_ را در آتش سوزانده و اسیران را پس از بریده شدن گوش و بینی شان، می‌کشت و افتخار می‌کرد که اسیری بر جای نمی‌گذارد.<sup>۷</sup> تنها استثنا پادشاهی کوچک اسرائیل (۷۲۲ - ۱۰۰۰ پ.م) بود که از دوران او گذر کرد ولی این پادشاهی هم در پایان به دست سارگون دوم شاه آشور از میان رفت و پایتخت آن سامریه ویران شده و یهودیان آنجا تبعید شدند. هرچند حکومت کوچک یهودیه به پایتختی اورشلیم استقلال خود را در برابر غولی به نام آشور نگاه داشت. آشور مدت زیادی بر اقوام سامی خاورمیانه حکمرانی کرد. ولی هرگز نتوانست آنها را به نابودی بکشاند و پس از نابودی امپراتوری، این اقوام دوباره سر بلند کردند. آشور را باید یکی از مهمترین دلایل راه اندازی کشور ایران دانست. چراکه اگر خوی مهاجم و متجاوز و خونریز آنان نبود هرگز قبایل ایرانی اندیشه همبستگی را به ذهن خود راه نمی‌دادند. آریاییهای غرب ایران به دلیل اینکه به اندازه نیاز زمین داشتند، دلیلی برای جنگ و دعوا با هم نداشتند. بنابراین اندیشه راه اندازی پادشاهی را نمی‌کردند. حتا گزارشی از برخورد اینها با پادشاهی ایلام هم نداریم و می‌توانیم بگوییم که چه بسا برخورد چندانی هم وجود نداشته است. اگرچه در همین زمان قطعا درگیری‌ها میان آریاییهای ایرانی و آریاییهای بیرون ایران بر سر مرزهای شرقی ایران موجود بوده است که تاریخ مدونی درباره آن نداریم. ولی در غرب هیچ دلیلی برای ترسیدن وجود ندارد به جز جلادان سنگ دل و بی رحم آشوری که از ابتدا چشم طمع به ایران داشتند. بدین ترتیب است که ایرانیان تصمیم به همبستگی و تشکیل پادشاهی آنهم فقط با هدف پدافند در برابر دشمن سامی نژاد یعنی آشور می‌گیرند. دشمنی، که خود سامی‌ها از یهودی و بابلی گرفته تا مصری و فینیقی، امید به نابودی اش دارند تا بتوانند نفس بکشند.

<sup>۷</sup> کتیبه آشورنصیرپال (آسورنازیرپال). نک به ن. بختورتاش \_ حکومتی که برای جهان دستور مینوشت.



در این بخش به جنگهای ایلام و آشور در دوره ایلام نو، می‌پردازیم. در همین زمان است که ایرانیان آریایی، مستقل از ایلامیها، برای نخستین بار موفق به تشکیل دولت می‌شوند. دولت ماد که کمترین ارتباطی \_نه جنگ و نه همکاری\_ با پادشاهی ایلام نداشته است. به همین جهت ابتدا برخورد پادشاهی ایلام با آشور را مرور می‌کنیم و سپس در بخش بعد تاریخ ماد از آغاز تا پایان را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

همزمان با به قدرت رسیدن یکی از سرشناس ترین پادشاهان آشور یعنی **سارگون دوم** (۷۰۵ - ۷۲۲ پ.م) جنگهای میان پادشاهان ایلام و آشور آغاز شد.

سارگون که ماشین جنگی آشور را روشن نموده بود، به ایلام یورش برد و آنها را شکست داد. در آن دوره آشوریان از دید قدرت و تسلیحات جنگی از ایلامیان برتر بودند و همین امر باعث پیشروی سارگون و تلفات زیادی ایلامیان گردید. ولی ایلامیان که تجربه زیادی را در این چند دوره در جنگاوری یافته بودند با همه توان در برابر آشور ایستاده و با بهره گیری از کوهستانها که ارتش آشور با آن مشکل داشت، مانع پیشروی بیشتر آشور گشتند. سارگون که از فتح ایلام ناامید گردیده بود، با توجه به این موضوع که ایلامی‌ها هنوز توان یورش به آشور را نداشتند، آهنگ مصر نمود. پس از مرگ او پسرش **سناخریب** (۶۸۱ - ۷۰۵ پ.م) فرمانروای نوین آشور گشته و بابل را فتح کرد.

در همین فاصله زمانی ایلامیان به بازسازی خود پرداخته و ارتش خود را مجهز تر و منظم تر نمودند و به فرماندهی **کال لوداش بابل** را مورد یورش قرار دادند. یکی از نقاط ضعف ایلامیان در ابتدا در این بود که هرگز مناطقی که تسخیر می‌نمودند را در اختیار نمی‌گرفتند و در واقع موقعیت و قدرت خود را تحکیم نمی‌کردند. از این روی مدام با مناطق کوچک نیز درگیریهایی پراکنده داشتند و در هر جایی که وارد می‌شدند تنها به غنیمت گیری اکتفا کرده و سپس به سرزمین اصلی باز می‌گشتند.

کال لوداش پس از فتح بابل در زمان بازگشت به ایلام به دلیل بد رفتاری با مردم ایلام با شورش عمومی مواجه گردید. بدین ترتیب مردم او را به هلاکت رساندند. سناخریب نیز از همین درگیریهایی درونی بهره برداری کرده و به ایلام یورش برد. او بر سر راه خود هر چه می‌دید ویران می‌کرد. مردم ایلام با شتاب برای خود پادشاهی به نام **کودورنان خوندی** برگزیدند تا آنها را در مبارزه با آشور رهبری نماید. ولی او در بخش کوهستانی سرزمین ایلام برجای ماند و هیچ کاری نکرد. آشوریان نیز در مسیر حرکت در کوهستان به برف و باران برخورد کردند و همین امر باعث عقب نشینی و بازگشت آنها به سرزمینشان گردید.

مردم ایلام نیز پس از خروج آشور علیه شاه بی لیاقت خود بر خاسته و او را کشته و پادشاه دیگری به نام **اومان مینانو** را برای خود برگزیدند. او با شتاب ارتش ایلام را نظم داد و به دلایل استراتژیک با بابل همپیمان گردید. مردم بابل اگرچه دشمنی دیرین خود با ایلامیان را فراموش نکرده بودند ولی دشمن امروز آنان آشوریان بودند. پس آنان صلاح خود را همبستگی با ایلام دیدند.

شاه ایلام پس از اطمینان از بابل با قدرت به آشور یورش برد و یکی از جنگ‌های بزرگ دوران باستان را برپا کرد. در این نبرد با وجود تلفات بسیار هیچ کدام از دو سو پیروز نگردیدند و هر دو به سرزمین خود بازگشتند و شاه ایلامی نیز که دلیرانه جنگیده بود، در این جنگ کشته شد.

سناخریب نیز در بازگشت به ترمیم ارتش آشور پرداخت و خیلی زود برای انتقام از بابل به آنجا یورش برد. در این زمان پادشاه ایلام نتوانست به یاری سلطان بابل بیاید و سناخریب توانست بابل را فتح کند. او خیابانهای بابل را از کشته‌ها انباشه کرد و همه کاخها را به ویرانی کامل کشانده و بر روی ویرانه‌ها آب بست.<sup>۷</sup>

پادشاه آشور پس از این فتح درگذشت و **آسورهادون** به پادشاهی رسید.

در زمان تغییر پادشاهی آشور، ایلامیان به سرکردگی کال لوداش دوم به میانرودان یورش برده و تا شهر **سیپار** نیز پیش رفتند ولی نتوانستند موفقیت خاصی پیدا کنند و تنها به غارت بسنده کرده و بازگشتند. پس از زمان کوتاهی **کال لوداش دوم** نیز مرد و حکومت به دست برادر او به نام **اورتاکو** افتاد.

اورتاکو با آشوریان رابطه‌ای دوستانه برقرار نمود و خدایانی که کال لوداش از آشور غارت کرده بود را به آشوریان بازگرداند و در پاسخ محبت او، آسورهادون نیز در خشکسالی برای ایلام آذوقه فرستاد. این رابطه دوستانه سبب شد که آسورهادون با پندار راحت به مصر یورش برده و آنجا را تصرف نماید. از این زمان است که دیگر مصریان هرگز مفهومی به نام استقلال و صلح را تجربه نکردند. مصر از آنزمان تا ۲۵۰۰ سال بعد در اشغال نظامی - فرهنگی بیگانگان بود.

آسورهادون علاوه بر رابطه نیک با ایلامیان سعی کرد کینه بابلها را از بین ببرد چراکه می‌دانست بابل همواره آماده همبستگی با دشمن آشور است. در زمان او سعی شد تا ویرانی‌های پدرش جبران شده و بابل دوباره به زیبایی پیشین بازگشته و مردم آن با آشور همبسته شوند. صلح بین آشوریان و ایلامیان ادامه داشت تا اینکه آسورهادون مرد و **آشوربانیپال** (۶۲۷ - ۶۶۸ پ.م) به جای او بر تخت نشست. آشوربانیپال سرشناس ترین و بزرگترین امپراتور آشور است که از همه دید کشورش را در دوران طلایی قرار داد.

او نخست به سمت مصر رفت و به سرکوب شورش آنجا پرداخت، اورتاکو نیز موقعیت را مغتنم شمرده و به بابل یورش برد و آنجا را غارت کرد. اورتاکو چند سال پس از بازگشت از بابل مرد و برادرش **تئومان** به پادشاهی رسید. تئومان تصمیم داشت شماری از شاهزادگان ایلامی را بکشد، ولی آنها فرار کرده به دربار آشوربانیپال پناه بردند. آشوربانیپال که بسیار سیاستمدار بود آنها را گرامی داشت و برای آنها سپاهی محیا کرد. خود نیز به جنگ با مصر رفت. امپراتور در راه بازگشت از مصر بود که تئومان به گمان اینکه آشوربانیپال در مصر است به بابل یورش برد. ولی در راه یورش به بابل، سپاه آشور را در برابر خود دید. او با فرستادن پیکی به نزد آشوربانیپال قصد خریدن زمان برای قدرت گرفتن و یورش سرسختانه را داشت که آشوربانیپال اسیر

<sup>۷</sup> کتیبه سناخریب. نک به ن. بختورتاش - همان.

حیله پادشاه ایلام نشد و ارتش آشور با شتاب به جنگ با ایلام پرداخت. ارتش ایلام شکست خورد و تئومان که مجروح شده بود به دست یکی از شاهزادگان پناهنده به دربار آشوربانیپال، سرش بریده شده و به نینوا فرستاده شد.

آشوربانیپال برادر تئومان به نام **ایگاش** را پادشاه ایلام کرد و به آشور بازگشت. در این دوران برادر آشوربانیپال در بابل علیه او برخاست. پادشاه ایلام نخست بی طرفی اعلام کرد، ولی هنگامی که آشوربانیپال از او خواست خدای شهر **ارخ** به نام **نانا** را به آشور برگرداند، پادشاه ایلام از ترس از بین رفتن حیثیت خود از آن سرباز زد و با برادر آشوربانیپال همپیمان گردید.

این همبستگی در حال شکل گیری بود که یکی دیگر از برادران پادشاه ایلام به نام **تاماریتو** علیه شاه شورش کرد و پادشاه ایلام شد. او یکی از بی آبروترین شاهان ایلام است. تاماریتو به پشتیبانی از برادر آشوربانیپال ادامه داد. او از **چیش پیش** فرمانروای پارس \_همسایه شرقی ایلام\_ هم درخواست کمک کرد. سیاست پارسیان در آنزمان عدم دخالت در جنگ ابرقدرتها بود. پس کمکی نفرستادند. شاید همین سیاست درست چیش پیش بود که نه تنها پارسیان را نجات داد بلکه مقدمه‌ای شد بر امپراتوری آینده آنان. پارسیان عجله به خرج ندادند. آنها تازه میهن خود را یافته بودند. طمع نکردند. صبر پیشه کردند و فرصت دادند تا سه غول بزرگ یعنی ایلام، آشور و ماد همدیگر را نابود کنند و آنوقت در موقع مناسب، جهانی را به ارث ببرند.

آشوربانیپال نمی‌توانست همزمان با بابل که در دست برادرش بود و ایلام بجنگد. پس فردی از ایلامیان را به شورش علیه شاه ایلام واداشت. **بوغاش** شاه ایلام را دستگیر و به آشور فرستاد. آشوربانیپال نیز پس از دستگیری شاه ایلام با او به نیکی رفتار کرد و به او پناه داد. واقعا نمی‌دانیم که این از آینده نگری شاه آشور بود و یا دلیل دیگری داشت. آشوربانیپال سپس به بابل یورش برد و کار برادر خود را یکسره نمود و بار دیگر بابل را ویرانه ساخت. ولی در این زمان **بوغاش** به دست شاهزاده ایلامی به نام **خونیان کالداس** کشته شده و ایلام دوباره مستقل گردید. آشوربانیپال از شاه نو ایلام خواست تا کلدانیهایی که در شورش بابل داشتند و به ایلام پناه برده بودند را به همراه بت خدای **نانا**، به آشور برگرداند ولی کالداس این را از نظر حیثیتی برای خود برابر مرگ می‌دانست. آشوربانیپال نیز شاه پیشین ایلام **ماریتو**، را به جنگ با کالداس فرستاد. در این جنگ ماریتو با کمک سپاه آشوری موفق به شکست کالداس گشت. امپراتور آشور، ماریتو را به شاهی برگزید، البته زیر نظارت سرداران آشوری.

با اینحال ماریتو بار دیگر اشتباه بزرگی کرده و برای کسب استقلال مطلق در خفا تصمیم بر قتل سرداران آشوری گرفت، همان اشتباهی که آشوربانیپال منتظر آن بود تا کار ایلام را یکسره نمود. بنابراین سپاهیان آشوری که بر شوش مسلط بودند، در سال ۶۴۰ پ.م به دستور آشوربانیپال این شهر را غارت و ویران کردند. ولی به قلمرو پارسیان وارد نشدند. شاه آشور برای تکمیل پیروزی خود فرمان داد که کالداس و ماریتو \_هر دو

شاه ایلام\_ را به ارابه سلطنتی شاه بسته و این ارابه را از شوش تا معبد آشور و ایشتر بکشند. بدین ترتیب ایلامیان برای همیشه منقرض گشتند. آشور بانیپال در مورد سرنگونی آنها در کتیبه خود می گوید:

«من شوش شهر بزرگ مقدس، جایگاه خدایان و محل اسرار آنها را به خواست آشور و ایشتر فتح کردم.... در گنجهایش را که در آن زر و سیم و مال فراوان بود گشودم... همه طلا و نقره و ثروت را که شاهان پیشین ایلام در آن گرد آورده بودند... آنها را به عنوان غنیمت جنگی به سرزمین آشور آوردم. من زیگورات شوش را که از آجرهایی با سنگ لاجورد لعاب داده شده بود، من تزیینات بنا را که از مس صیقل یافته ساخته شده بود شکستم. شوشیناک خدای اسرارآمیز که در مکانهای اسرارآمیز اقامت دارد و هیچ کس ندیده است که او چگونه خدایی میکند، سومودو، لکمر.... این خدایان را با زینت آلاتشان، ثروتشان.... به سرزمین آشور آوردم.... پیکره گاوهای نر وحشتناکی را که زینت بخش درها بودند از جا کردم، معابد ایلام را با خاک یکسان کردم و خدایان آن را به باد دادم. سپاهیان من به بیشه‌های مقدس آنان که تا آن هنگام هیچ بیگانه‌ای از کنار آنها گذر نکرده بود گام نهادند، اسرار آن را دیدند و به آتش کشیدند. من قبرهای شاهان قدیم و جدید آن را.... ویران و متروک کردم. اجساد آنها را در جلوی آفتاب قرار دادم و استخوانهای آنان را به سرزمین آشور آوردم.... همه خاک شهر شوش و شهر ماداکتور و شهرهای دیگر را به توبره کشیدم و در مدت یک ماه و یک روز سرزمین ایلام را به همه پهنای آن جاروب کردم. من این کشور را از گذشتن دام و گوسپند و نغمه‌های موسیقی بی نصیب کردم و به درندگان و ماران و جانوران وحشی رخصت دادم که آن را فرو گیرند. من در مدت یک ماه و بیست و پنج روز این سرزمین را به بیابان برهوت تبدیل کردم. من در روستاهای آن نمک ریخته و خار کاشتم. من دختران شاهان، همسران شاهان، همه خانواده‌های قدیم و جدید شاهان، شهربانان، شهرداران شهرها.... ساکنان مرد و زن.... چهار پایان بزرگ و کوچک که شمارشان از ملخ بیشتر بود را به عنوان غنیمت جنگی به سرزمین آشور روانه ساختم.... آوای انسان، سم چهارپایان بزرگ و کوچک، فریادهای شادی.... به دست من از آنجا رخت بر بست»<sup>۷</sup>

**عهد عتیق** درباره ایلام در کتاب **ارمیای نبی** می گوید :

«پهوه صباپوت چنین می گوید، اینک من کمان ایلام و مایه قوت ایشان را خواهم شکست. و چهار باد را از چهار سمت آسمان بر ایلام خواهم وزانید و ایشان را به سوی همه این بادها پراکنده خواهم ساخت به طوری که هیچ امتی نباشد که مردم ایلام نزد آنها نیایند. و اهل ایلام را با حضور دشمنان ایشان و با حضور آنانی که قصد جان ایشان کرده اند، مشوش خواهم ساخت. بر ایشان بلا و خشم خویش را وارد خواهم آورد و شمشیر را

<sup>۷</sup> والتر هینتس \_ دنیای گمشده ایلام

---

در عقب ایشان خواهم فرستاد تا ایشان را هلاک سازم. و من کرسی خود را در ایلام بر پا خواهم نمود و پادشاه و سروران را از آنجا نابود خواهم ساخت»

گویا زمین و زمان همراه و همراهی بودند تا پادشاهی و تمدن ایلام یکجا و برای همیشه به وضعی تراژیک از روی کره زمین محو گردد.